

وَصَايَايِ اَرْسَطْلُوبِه شِيمَايِ

(شِرْح رسَالَه تَفَاحِيَه)

آفانجفي قوجاني (ره)

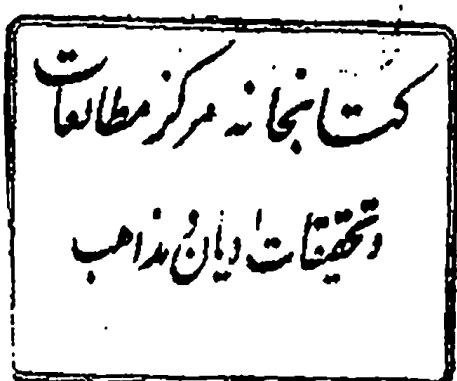


وصایای

ارسطو به شیماس

شرح رساله تفاحیه

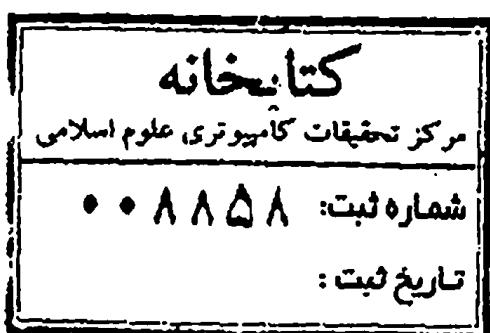
شارح



حسن الحسینی الخراسانی القوچانی

معروف به

آقا نجفی قوچانی



با مقدمه و تصحیح و تعلیق: مرکز تحقیقات کامپیوتری، علوم اسلامی

شماره ثبت: ۰۰۸۸۵۸

تاریخ ثبت:



تحفی فوجانی، محمد حسن، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۲، شارع
وصایای ارسطر به شیماس (شرح رساله نفاجه) [محمد بن حسین بابا
الفصل کاشانی] / اشارح حسن الحسینی العزیزی الفرجی معرفه به آقا
نجفی فوجانی، با مقدمه و نصیحه و تعلیق محمد رضا عطایی [نهرز]
شهر هفت، ۱۳۹۱، ۱۱۲ ص.

ISBN 964-3-4-92199-000

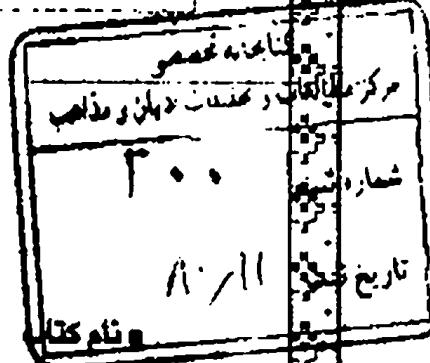
فهرستویسی بر ناسی اخلاصات فیب (فهرستویسی پیش از انتشار)
کتاب حاضر شرحی است بر روزنه نفاجه، باهنداده، اثر بابا الفصل کاشانی که
اصل آن مسوی است بد ارسطر
کتابخانه ص. ۱۱۱

۱. قلنه سلامی ۲. روح ۳. مرغ ۴. جزویانگی ۵. ارسطر ۳۲۲-۳۸۴
رسانه نفاجه - تقدیر و تسبیح، انت ارسطر، ۳۲۲-۳۸۴، م رسانه نفاجه
شرح ب باب الفصل کاشانی، محمد بن حسین، فردیاف، مترجم و شرح، ج.
عطایی، محمد رضا، مصحح، د، عنوان: در عنوان: رساله نفاجه
۱۸۹۱، B

۱۱۱

۱۷۵۷۸ - ۱۷۷

کتابخانه ملی ایران



: وصایای ارسطوطیه شیماس

(شرح رساله نفاجه)

▪ نویسنده: آلانجفی فوجانی (ره)

▪ تدقیق، تصحیح و تعلیق: محمد رضا عطایی

▪ طرح جلد: استاد حمید عجمی

▪ شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

▪ نوبت چاپ: اول-۱۳۷۸

▪ چاپ: دلارنگ

▪ قیمت: ۶۰۰ تومان

▪ ناشر: انتشارات هلت

▪ آدرس: تهران-ص. ۰ پ. ۱۹۹۱۵/۱۱۸

▪ تلفن: ۷۳۱۳۶۰۹

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

جمع‌داری اموال

مرکز تحقیقات، کمپیوتري علوم اسلامي

شـ احوال ۱۰۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شرح کوتاهی از احوال و آثار

آیت‌الحق، آفانجفی قوچانی (ره)

عالیم ریانی، فقیه اصولی، حکیم ماله آیة‌الله سید محمد حسن نجفی معروف به «آفانجفی قوچانی» که از اعظم فقهای قرن حاضر و از شاگردان مبزر مرحوم آخوند ملام محمد‌کاظم خراسانی و از همگامان آن مرجع بزرگ در نهضت مشروطیت ایران در نجف بوده است، در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در خسرویه از توابع قوچان متولد شده و در همان دهه مکتب خانه رفته است. آفانجفی مقدمات کامل رادر قوچان و ادبیات و سطح را تا قوانین در مشهد آموخته، بعد از سه سال توقف در مشهد به همراهی یک نفر از همدرسانش مصشم می‌شوند برای ادامه تحصیل به اصفهان مسافرت کنند. وی در سال ۱۳۱۳ قمری با همراهی همان دوست تحصیلی اش (با یک الاغ و اثنایه مختصر با پای پیاده پس از عبور از شهرهای تربت حیدریه و گناباد و طبس از راه ریگ کویر با دیدن مشقّات طاقت‌فرسا) به اصفهان می‌رسند. با ورود به اصفهان در یکی از حجرات مسجد عربون ساکن می‌گردند و در نزد آخوند ملام محمد‌کاظم کاشی منظومه حاج ملا‌هادی سبزواری و رسائل راز شیخ عبدالکریم عزی و حکمت را تزد میرزا جهانگیرخان قشقایی و فقه را تزد آفانجفی اصفهانی تلمذ می‌نمایند. در سال ۱۳۱۸ قمری که سال چهارم توقف وی در اصفهان بود، پس از فروش تعدادی کتاب و اثنایه مختصر، راه عتبات رادر پیش گرفته و پیاده عازم نجف می‌شود در ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ قمری یعنی در سن ۲۳ سالگی وارد نجف می‌شود، لدی الورد در یکی از حجره‌های متروک مدرسه ساکن می‌گردد. در ورود به نجف به حوزه تدریس آخوند ملام محمد‌کاظم خراسانی حاضر شده و درس «آخوند» را می‌پسندد و تصمیم می‌گیرد که در نجف برای ادامه تحصیل بماند.

هنوز دو سالی از ورود به نجف نگذشته، پس از انتقال به حجره نوم دیگر «نجفی» می‌شود و در سن

سی سالگی قوه استنباط احکام اسلامی را پیدا کرده و به مقام اجتهاد نائل می‌گردد. اساتید آقانجفی در نجف: آخوند خراسانی که فقه و اصول و خارج را تزدیز و مرحوم شریعت اصفهانی و شرح هدایه ملاصدرا شیرازی را نزد شیخ محمد باقر اصطفیانی آموخته است.

دوران تحصیل آقانجفی تماماً توأم با رنج و مشقت فراوان بوده است. آن مرحوم سرگذشت و سوانح عمر خود را تفصیلاً در کتاب سیاحت شرق نگاشته که این کتاب تاکنون چندین بار چاپ و انتشار یافته است. آقانجفی در سال ۱۳۲۵ قمری با یک خانواده ایرانی مقیم کربلا ازدواج می‌نماید. وی پس از بیست سال و ۱۵ روز توقف در نجف در سال ۱۳۳۸ عراق را ترک گفته وارد ایران می‌شود در همین سفر به قصد زیارت مشهد وارد ارض اقدس شده و بنا به تقاضای مردم قوچان در آن شهر رحل اقامت می‌افکند. آقانجفی متجاوز از ۲۵ سال دیگر عمر خود را در قوچان به ارشاد خلق و رتق و فتق امور دینی مردم و لاداره حوزه علوم دینی قوچان گذرانده و سرانجام، این عالم فرزانه در شب جمعه ۲۶ ربیع‌الثانی سال ۱۳۶۳ قمری مطابق با نهم اردیبهشت ۱۳۲۲ شمسی در قوچان وفات می‌نماید و در یکی از آنها منزش به خاک سپرده می‌شود رحمة الله عليه. مزار او امروز مورد توجه و اعتقاد اهالی قوچان و زیارتگاه ارادتمندان او می‌باشد. آن مرحوم در دوران حیات خود عالمی وارسته و بافضلیت بود، آزادگی و زهد و تقوای او زبانزد خاص و عام و در موقع سختی پناهگاه طبقه محروم و مستمند بوده است.

مرحوم آقانجفی در نجف اشرف با رسیدن به عالی‌ترین مراحل کمال و مدارج فقاہت، در مباحث علمی، کلامی و فقاہتی از خود تألیفاتی به یادگار گذاشده که اینک با توجه به ترتیب زمانی تاریخ تحریر، عنوانین آن را ذیلاً می‌نگارند:

- ۱ - شرح دعای صباح به خط شارح.
- ۲ - عذر بدتر از گنام.
- ۳ - حیات‌الاسلام فی احوال آیة‌الملک‌العلم.
- ۴ - سیاحت شرق یا زندگینامه آقانجفی قوچانی.
- ۵ - رساله سفری کوتاه به آبادیهای اطراف قوچان.
- ۶ - سیاحت غرب یا سرنوشت ارواح بعد از مرگ.
- ۷ - شرحی بر کتاب «پسران من» پل دومر امریکایی در زمینه اخلاق و تربیت جوانان.
- ۸ - شرح ترجمه رساله تفاہیه باب‌الفضل کاشانی.
- ۹ - تقریرات فقهی و رساله‌ای در اثبات رجعت.
- ۱۰ - تقریرات فقهی و رساله «اصالة البوانه» در اصول فقه.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به منظور تجلیل از مقام شامخ آن عالم برگزاري که جایگاه والایی در فقه و سیاست و فلسفه و عرفان و علم و عمل دارد، بزرگداشت این عالم فرزانه را در سال ۱۳۷۸ برگزار می‌نماید. به همین جهت مؤسسه انتشارات هفت، تعدادی از آثار و تألیفات آن مرحوم، منجمله کتاب حاضر را برای ملاحظه و مطالعه دلنشمندان، علماء، اندیشمندان و همه علاقه‌مندان به آثار علمی - اسلامی وی چاپ و انتشار داده است.

پیشگفتار مصحح

سخنی درباره ارسسطو

ارسطو یا ارسطاطالیس در سال ۳۷۶ پیش از میلاد در شهر استاگیرا (حدود ۳۰۰ کیلومتری آتن) به دنیا آمد، پدرش شغل طبیعت داشته، به روایتی ارسسطو در ۱۸ سالگی به آتن رفت و ۲۰ سال شاگردی افلاطون را نمود و به لیل نبوغی که داشته، استاد او را عقل مجسم آکامی نامید و منزل او را قرائتخانه. ارسسطو بعدها به درخواست فلیپه پادشاه مقدونیه، تربیت فرزندش اسکندر را بر عهده گرفت. پلوتارک می‌گوید: اسکندر به قدری ارسسطو را دوست داشت که گویی پدر واقعی اوست.

ارسطو در علوم و فنون مختلف زمان خود سرآمد بود و موزخان فلسفه، او را بنیانگذار منطق و همچنین رئیس فلسفه مشاء دانسته‌اند، از نظر ارسسطو انسان کامل آن نیست که به علم مابعدالطبیعه لشغال ورزد، شاید منظور این باشد که علم تنها باعث کمال نمی‌شود بلکه تقریب عملی نیز لازم است، چنان که از محتوای این رساله نیز بر می‌آید ارسسطو، دلایل مقلصی از عرفان واهل تهذیب نفس و سیر و سلوک و ریاضت بوده است، در صفحه ۹۴ همین کتاب آمده است: «تعریف ارسسطو را خدمت یمامبر کردند، فرمود: لو کان فی زمانی لامن بی، اگر حالا می‌بود، به من ایمان می‌آورد».

میبدی در مقدمه شرحی که بر دیوان منسوب به علی علی اللہ علیہ السلام دارد، می‌نویسد: ارسسطو در اثولوژیا گفته است: «خلوت گزیدم و ریاخت کشیدم و خلع بدن نموده، از ملابس طبیعت مجرّد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب می‌دیدم و خود را جزئی از اجزای عالم روحانی می‌یافتم و صاحب تأثیر بودم، پس ترقی کردم، به حضرت ربوبیه و نوری مشاهده می‌کردم که نه زبان وصف آن تواند کرد و نه گوش نعت آن تواند شنید، ناگاه ذکر، میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم، شیخ مقتول (شیخ

شهاب الدین سهروردی) در کتاب تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق، این شهود را به افلاطون نسبت کردند و دور نیست که هردو را واقع شده باشد»^۱ سهروردی فیلسوف اشرافی می‌گوید: ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر وقتی که بتوانند با اراده خود خلع بدن نماید، نظری این سخن را از حکیم محقق، میرداماد پایه‌گذار حوزه علمیه اصفهان و استاد ملأاً صدر را نیز نقل کرده‌اند.

ارسطو هدف زندگی را سعادت و خوشبختی می‌داند و شرط سعادت را زندگی عقلانی! ویل دورانت در کتاب تاریخ فلسفه‌اش می‌نویسد: در نظر ارسطو، برای وصول به کمال و فضیلت یک راه هست و آن راه وسط و اعتدال است. مترجم تاریخ فلسفه ویل دورانت - آقای عباس زریاب - در اینجا به جهت مناسبت مطلب، عبارت ذیل را از علی ^{علیه السلام} در متن کتاب (صفحه ۱۱۳) می‌آورد: «الین و الشال مصلحة و الطريق الوسطي هي المجاده» انحراف به راست و چپ گمراهی است و راه میانه، راه درست است. ارسطو پس از ترک آتن در سال ۳۲۲ پیش از میلاد درگذشت.

بابا‌الفضل کاشانی

افضل الدین محمد بن حسین کاشانی معروف به بابا‌الفضل (متوفی ۷۰۷ هـ) از حکماء ادبی قرن هفتم است که بیشتر عمر خود را در این قرن گذرانده، بعضی از روی اشعار و آثار او و از اینکه بعضی از شاگردان بابا‌الفضل اهل سیر و سلوک و اهل باطن بوده‌اند و خود به طور فراوان آیات و احادیث را در این جهت تأویل کرده است و همچنین اختصاص بعضی از آثارش را به ترکیه و تهدیب نفس و ترجمة رساله تفاحیه (همین اثر) گرایش وی را به عرفان نیز به‌وضوح می‌رساند. در فضل و عظمت بابا‌الفضل همین قدر بس که خواجه در یک رباعی او را به بزرگی می‌ستاید و افضل زمان معزّفی می‌کند:

۱. گر عرض دهد سپهر اعلا
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی به جای تسبیح
آواز آبد که افضل افضل

۱ - شرح مبتدی بر دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام مطبوع در حاشیه شرح نهج البلاغه لامبجو.
صفحه ۱۲ - ۱۳.

باباالفضل آثار زیادی از خود به یادگار نهاده است، از جمله: خردنامه، ترجمه رسالت نفس ارسسطو، مدارج الکمال، جاودان نامه، رسالت عرض، رسالتی در منطق، المفید للمستفید، بنیوں الحیات و سازوپیرایہ شاهان، رسالت تفاح (متن حاضر) و

مجموعه‌ای از مصنفات باباالفضل را در سالهای ۱۲۳۱ تا ۱۲۳۷ به تصحیح و اهتمام آقایان مجتبی مینوی و یحیی مهدوی چاپ کردند که مشتمل بر هفت رسالت، یکصد و ده بیت از قطعه و قصيدة کوتاه و غزل و یکصد و نو و چهار رباعی استه استاد سعید نفیسی رباعیات باباالفضل را ۴۸۲ رباعی نوشته و بعضی را به دیگر شعر و عرفانیز نسبت دادند.

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل للهی (صفحة ۲۱۵) می‌نویسد: «باباالفضل کاشانی، آن مرد دانشمند، استاد خواجہ نصیرالدین طوسی در یک رباعی عالی فلسفه مرگ را بیان کرده استه می‌توان آن را پاسخی به رباعی معروف خیام دانست و شاید این رباعی در جواب آن رباعی باشد، رباعی منسوب به خیام:

نمرکب پیاله‌ای که در هم پیوست بشکستن آن روان‌نمی‌دارد مست!
چندین قدسرو نازین و سرو دست از بهر چه ساخت وز برای چه شکست؟!
باباالفضل می‌گوید:

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حبات صورت آدم بست
گوهر چه تمام شد صدف چون بشکست بر طرف کله گوشة مسلطان بنشست
در این رباعی جسم انسان همچون صدفی دانسته شده که گوهر گرانبهای روح انسانی را در دل خود می‌پروراند، شکستن این صدف، زمانی که وجود گوهر کامل می‌گردد ضرورت دارد تا گوهر گرانقدر از جایگاه پست خود به مقام والا کله گوشة انسان ارتقاء یابد».

باباالفضل از مردم روستای مرق کاشان بوده و سرانجام پس از عمری با برکت به سال ۷۰۷ دار دنیا را وداع گفته و در زادگاهش به خاک سپرده شد و تربیتش در مرق زیارتگاه است (جهت اطلاع بیشتر به سبکشناسی بهار و مقدمه استاد سعید نفیسی بر رباعیات باباالفضل و مهمنت از همه به مصنفات باباالفضل به اهتمام آقایان مینوی و مهدوی مراجعه کنید).

رسالت تفاحتیه

نام رسالت، در دستنوشت مرحوم آیت‌الله آقانجفی و همچنین در کتاب «الذریعة الى

تصانیف الشیعه» و نظایر اینها به همین شکل و با یاری نسبت ضبط شده است ولی در نسخه‌ای که به اهتمام آقای مینوی و مهدوی به چاپ رسیده، رساله (تفاہه) آمده است که طبق قواعد دستوری نیز به شکل فوق صحیح‌تر است. محقق فقید حاج آقابزرگ تهرانی در کتاب نقیس الدریعة الی تصانیف الشیعه، در حرف راء به شماره ۹۵۹ می‌نویسد: «الرسالة التفاہیة او (سبیل‌نامه) ترجمة بالفارسیة لقصة؛ یقال: ان ارسسطو اوصی بوصایا تلامیذه عند موته و قد ینسب الی سقراط، والترجمة لبابا افضل الكاشانی طبع فی المجلة الایسوبیة مع الترجمة الانگلیزیة لمجلیوٹ فی (۱۸۹۲م) و ایضاً بطهران فی (۱۳۲۱ھ) و طبع اصله العربی فی مجلة المقططف لسنی ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰م.».

یعنی: رساله تفاہیه یا (سبیل‌نامه) ترجمة فارسی داستانی است که می‌گویند: ارسسطو به هنگام مرگش وصایایی به شاگردانش کرده است (که در این رساله نقل کرده‌اند) و بعضی این رساله را به سقراط نسبت داده‌اند، و ترجمة این رساله از بابا افضل کاشانی در مجله‌ای با ترجمة انگلیسی آن از مرجلیوس در سال ۱۸۹۲ میلادی و همچنین در تهران به سال ۱۳۲۱ هجری چاپ شده و اصل عربی این رساله نیز در مجله «المقططف» در سالهای (۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ میلادی) به چاپ رسیده است.

اختلاف نسخ

در تطبیقی که به عمل آمد، نسخه مصحح آقایان مینوی و مهدوی با متن دستنوشت حکیم الهی آیت‌الله آفانجی (متن حاضر) تفاوت‌های زیادی وجود داشت که در پاورقی‌ها اشاره شده و در موارد لزوم عیناً نقل شده است و چنانکه اشاره شد، نام رساله تفاہیه را در نسخه مذبور (تفاہه) و در چندین جای جای نام «شیماس»، سیماس مرقوم داشته‌اند و در پاورقی صفحه ۱۱۲ آمده است: «چون در اصل عربی و در یونانی سیماس لست، ما به سین مهممه چاپ کردیم» حال معلوم نیست که یاء دوّم را به چه دلیل حذف کرده‌اند؟! و نیز به جای نام ارسسطو در بعضی جاها ارسطاطالیس نوشته‌اند که جای ایراد نیست ولی بهتر بود که یک نواخت و همه‌جا به یک شکل نوشته می‌شد و باز نام رینون (مطابق متن حاضر) در آن نسخه «رینون» بازای معجمه و به جای نام اسلام، اسقلان و عوض اقراماس در نسخه آقایان «قرتیاس» آمده است و در پاورقی، صفحه ۱۲۰ می‌نویسد: «اصل: فراماس، اصل عربی

قریتاس (ظ مغزب KRitias) و همینطور نام تیدروس در آنجا فیدروس خبیط شده است.

در شرح حکیم الله آیت الله آفانجفی کلمات از نظر املایی صحیح نوشته نشده بود که در پاره‌ای از موارد که سهو لقلم به نظر می‌رسید، مانند کلمه «رزایل» و «رزیلت» صحیح آن را نوشتند ولی در مواردی مخفف کلمه‌ای را نوشته بودند، مانند کلمه «چو» عوض واژه چون، به همان حال باقی گذاشتم و از نظر ترکیبات و جمله‌بندی که قهرأ در بسیاری از موارد لشکال دستوری به نظر می‌رسد، با حفظ امانت به هیچ وجه، دخل و تصرفی نکرده و بدون کم و زیاد و تقدیم و تأخیر استنساخ شد و حتی در روایات اگر کلماتی کم و زیاد بود فقط در پاورقی توضیح لازم را داده‌ام.

من الله التوفيق و عليه التكلان

محمد رضا عطایی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

شرح ترجمة بابا افضل کاشانی للسید حسن النجفی القوجانی

این ترجمه مقالتی است از آن ارسطوی حکیم معروف به «تفاجیه»^{*} که به وقت وفات املا کرده است. چنین گویند: که چون ارسطو طالیس حیکم [را] عمر به پایان کشید، از شاگردان وی چندی بُر وی حاضر بودند، و چون نزاری تن و ناتوانی وی بدیدند و نشانهای مرگ از وی پیدا یافتدند، از حیاتش نومید گشتند، مگر آن که در وی می دیدند از سرور و نشاط و درستی عقل آنچه دلیل می کرد که او از خود حالی می یابد برخلاف آن که دیگران از وی می دیدند.

پس شاگردی نام وی شیماس به وی گفت: ما را جزع بر تو بیش از آن که تو را بر خود، و از گذشتن تو غمناک تریم که تو از گذشتن خود، و اگر از آن است که تو از خود چیزی می یابی بیرون از آنچه ما از تو می یابیم، ما را بر آن آگاهی ده.

ارسطو گفت: اما آنچه از خرمی من می یابید نه از آن است که مرا در حیات خود طمعی مانده است، ولکن از استواری من است به حال خوبیش پس از مرگ و اطمینان و عقيدة ثابت دارم، به زندگی پاک و سرور دائم و خلاصی از جهنّم^(۱) طبیعت و شرور و آلام ماده ظلمانی، چو هرچه حکیم در روحانیت خود بیفزاید و در لذایذ روحانی و داشت خود فروبرود باز چون حیوانیه بشریه با او است در مضيقه های نیازمندی به

* در نسخه تصحیح شده آقای مبنی شاخه آمده است.

۱- در اسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۱۲، ذیل لمث جهنّم، آمده است: «المجهنّم، الفعر البعید». و پدر جهنّم و جهنّم - بکسر الجيم و الماء - بعيدة الفعر. و به سمیت جهنّم بعد قعرها ...»
جهنّم: عمق زیاد و زرفای دور، چاه جهنّم و جهنّم یعنی چاهی که عمق زیاد دارد و جهنّم را از آن جهت جهنّم گفته اند که عمق زیادی دارد.

لوازم حیات دنیوی گرفتار و بی‌فشار نخواهد بود و البته خلاصی از تنگنگای این عالم اضداد و رسیدن به منزل وسیع که اساس آن بر پایه مسرّت و نورانیت نهاده شده و موجب خرمی است.

وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق شعله ور گردد
ولکن این اطمینان و یقین ارسسطونه از محض کشف بود که در نزدیکی دخول به عالم دیگر حاصل شود بلکه هنوز از باب اتکای او است به عصای برهان.

شیماش گفت: اگر تو را این استواری است سزد از تو که ما را نیز بنمایی سبب آن که تا همچنان که تو را وثوق^(۱) است ما را نیز باشد که اشتغال به تعلیم و تعلم بهترین عبادات است چنان که کسی دانسته بود که بیش از یک ساعت از عمر او نمانده است، از پغمبر سوال نمود که در این ساعت چه عمل کنم که بهترین اعمال باشد؟ فرمود: مشغول به تحصیل علم باش!^(۲)

ارسطو گفت: اگرچه بر من دشخوار^(۳) است سخن گفتن اما رنجی برگیرم از برای شما، لکن نخست از قریطون بشنوم که در روی می‌یشم که در سخن می‌یازد. معلوم می‌شود قریطون را دوست داشته و از دیگر شاگردان باهوشتربوده که طالب شنیدن سخن او شده همچنانکه او نیز طالب بوده.

قریطون گفت: من نیک‌خواهانم شنیدن سخن تو را و پیدا کردن دانش از تو، ای آموزاننده بسرا. یعنی منصب استادی و اسم معلم بر تو از استحقاق تو بوده که محض دلسوزی و تربیت ما آموزگاری داشتم که این اسم از آسمان نازل شده و بر محل قابل افتاده نه همچون طالبین دنیا که غرض از تدریس و تعلیم آنان سروری و خطام دنیوی است و اسامی نیکورا به طور اغتصاب، محض دام، بر خود نهند و مقصودشان تربیت و تکمیل و

- ۱ - در نسخه آقای مینوی به جای (وثوق) وقوف آمده است.
- ۲ - مؤلف فقید^(۴) به روشن معمول خود در نام تألیفاتش مضامین آبات و روآبات را ضمن مطالب کتاب خود می‌آورد، در اینجا نیز حدیث معروف را به دنبال سخن شیماش نقل به مضمون کرده است.
- ۳ - دشخوار: دشوار.

ولادت روحانی نیست بلکه فقط دنیا است.

لکن طبیبی که متعهد تو است، مرا فرموده است که در سخن گفتن می‌ار!^(۱) که سخن گفتن او را گرم کند، و چون گرمی بروی غالب گردد، مداوات دراز شود^(۲) و دیرتر منفعت دهد و چون ارسسطو را یقین بود که اجل او رسیده و مداوات فایده ندارد.

ارسطو گفت: من رأی طبیب را بگذاشتم، و از ادویه به بوی سیبی بس کردم که روان را چندان نگهداش که در سخن حق شما که طالب علمید، بگذارم، چو بر عالم نیز گاهی واجب شود که جواب بگوید و اظهار علم خود را بنماید، برای آنان که استحقاق دارند و بر من لازم است چون و چگونه سخن بگویم و بهترین امید من از دارونیروی سخن گفتن است، و راهنمایی شما است والا امید به حیات خود ندارم و از بقای حیات دنیوی نیز خبرم نیستم زیرا که حکمت عملی و اخلاقی را همچون حکمت نظری تکمیل نموده ام و برای چنین شخصی حیات دنیوی همچون زندان است و البته در وقت خلاصی شخص از زندان، خرم است بلکه بشارت دهد به بازماندگان «یا لئَتَ قَوْمٍ يَعْلَمُونَ مَا غَرَبَ بِرَبِّ وَ جَعَلَنِي مِنَ الْكَرَمِينَ»^(۳) بلی حیات دنیوی را می‌خواهد برای عبادت، برای احراق حقی و یا رفع تعدی‌ای، چنانکه علی عَلِیٰ فرمود به این عباس که امارت و ریاست من بر شما به قدر این کفش کهنه و صله دار ارزش ندارد، مگر آنکه احراق حقی و یا رفع ظلمی بشود^(۴) و حسین بن علی عَلِیٰ شب جمعه را از این سعد مهلت خواست، برای مناجات با

۱ - در نسخه آفای مینوی آمده است: او را به سخن گفتن می‌ار.

۲ - در نسخه آفای مینوی عبارت چنین است: مداوات و را دراز گردد.

۳ - پس / ۲۶ و ۲۷ (قسمتی از آیه ۲۶ و تمام آیه ۲۷): (گوید) کاش قوم من می‌دانستند که خدا چگونه در حق من مفتر (در حرمت) فرمود و مرا مورد لطف و کرم فرار داد.

۴ - متنی الامال، ج ۱۹۶۱ - ۱۹۷ - ۱۹۷: مرحوم محدث قمی از شیخ مفید نقل می‌کند: در سفر امام به جانب بصره چهت رفع اصحاب جمل، در ریذه فرد آمده بود، این عباس می‌گوید: رفق خدمت آن حضرت، دیدم کفش خود را وصله می‌دوزد ... مرا فرمود: این چفت کفش مرا قیمت کن! ... گفتم: قیمتی ندارد ... فرمود: بدخدا سوگند که این چفت کفش در نزد من محبوب‌تر از امارت شما مگر اینکه بتوانم اقامه و احراق حقی کنم یا باطلی را دفع نمایم.

قاضی الحاجات^(۱) ارسسطو هم به بُوی سیبی فناعت نموده که نیروی سخن گفتن باید برای تعلیم شاگردان خود و پس از این دلسوزیهای شاگردان و جواب دادن ارسسطو براینکه من ترک دوا کرده‌ام و در این دم آخر می‌خواهم در سخن گفتن حق شما بگذارم، در مقام جواب از سؤال شیماش برآمد که تو را اگر این استواری است سزد که ما را بنمایی؟ ارسسطو گفت: اکنون بیارید و مرا آگاهی دهید که شما را یقین است فضل حکمت یا نه؟ می‌خواهد به اصول موضوعه آنها را به اقرار آورد و به مقدمات بدیهیه آنها را ملتفت سازد تا از آن معلومات پی به مجھول برنده چنان که مرسوم و دستور منطق صحیح است^(۲) شاگردان پاسخ دادند که گرامی داشتن حکمت از ما، که برای رسیدن به آن اینهمه زحمت و مجاهدت نموده‌ایم و از لذایذ دنیا خود را بی‌بهره کرده‌ایم؛ شب و روز در جستن آن تلاش داریم، نبوده است الا که فضیلت وی دانستیم^(۳) چون نفس مجبول^(۴) به حسب کمال و تائمنفعت و کمالی در حکمت نمی‌دانستیم پروانه وار به دور این شمع نمی‌گشیم بلکه حکمت فضیلت دارد بر دیگر چیزها چون مقصود از او حکمت نظری و اخلاقی و عملی است، همانطوری که خداوند حکیم است، بنده هم باید حکیم باشد «تخلقوا با خلاق الله الا التعز و التکبر»^(۵) و چون اقرار به فضل حکمت نمودند بلکه انحصار دادند فضل و

۱ - متنهی الامال، ج ۱/۶۲

۲ - در منطق صوری، بخش صناعات خمس آمده است که بهترین نوع استدلال، برهان است و برهان قیاس است که مقدمات آن از محسوسات، متجربات، متوازنات، بدیهیات (اویبات)، قیاسات، مفرونه به حد دسته و ... فراهم می‌آید ذ خود بر در قسم لئنی و لئنی تقسیم می‌شود که حکیم متأله حاج ملاجادی سبزه‌واری می‌فرماید:

برهاننا بالإن و اللهم قسم علم من العلة بالعلول لم
وعكسه إن ولم أسبق وهو باعطاء اليقين أو ثق

چون برهان لم علاوه بر تصدیق ذهنی - که برهان ائن موجب آن است - در خارج از ذهن نیز حد اکبر زا برای حد اصغر اثبات می‌کند، باعث قطع جازم است از این رو ارسسطو از بقین آنلان می‌پرسد و می‌خواهد ببیند آیا برای شاگردان فضیلت حکمت به برهان ثابت شده است یا نه؟.

۳ - در نسخه آقای مبنوی: دانستیم بر دیگر چیزها.

۴ - مجبول: سرشته شده، به طور طبیعی.

۵ - به اخلاق خدایی آراسته شوید، جز تعز و تکبر (که کربابی زینده خدا و خاض او است).

منفعت را به حکمت.

ارسطو گفت: فضیلت آن در دنیا است یا در آخرت؟ شاگردان پس از این سؤال به فکر رفته که چون فضیلتی در دنیا ندارد، باید در آخرت داشته باشد و اگر اقرار به منفعت اخروی نمایند، مُقْحَم^(۱) شوند، بدناچاری گفته: که فضیلت حکمت را منکر نه‌ایم^(۲) و بدناچار ما را بدان آرد که اثبات فضیلت و منفعت وی در آخرت کنیم یعنی برهان ما را بدان بدارد و به سوی این بکشاند که منفعت حکمت یا در دنیا است یا در آخرت و چون در دنیا نیست پس در آخرت است، تظیر اینکه عدد یا زوج است یا فرد و چون زوج نیست پس فرد است.

چون منفصله حقیقیه شق ثالثی ندارد، از رفع یکی از دو شق اثبات دیگری لازم آید.^(۳)

ارسطو گفت: پس چون مرگ شما را ناخوش افتاد؟ و منزلی را که از آن فضیلت حکمت و منفعت به شما رسید، ناخوش آید؟ و منزلی را که از آن زیان به شما رسید، به خود پسندیده آید؟^(۴) و این نبست الا از اینکه پابند هستید به صور محسوسه از مرگ و الفت واهمه به محسوسات که انسان را به بیم اندازد، هرچند که از شما سزد و واجب است که بنگرید و فکر نمایید و محکوم به واهمه نشوید که احکام جزئیه او از محسوسات داثره باطله استنباط شود بلکه به حکم عقل گرایید و تأمل کنید که این مرگ که نزد عامه ناپسندیده است، خود نیست الا از قالب جدا گشتن و مرغ روان از قفس پریدن و اسیر از زندان

۱ - مُقْحَم: مُعَجَّب، مغلوب.

۲ - در پاورفی نسخه آقای مینوی آمده است: «اصل عربی جمله‌ای است، ترجمه نشده است و حال آنکه لازم بوده و دلیل جمله بعدی شمرده می‌شود» نرجمة آن چنین است: چون ما دبدیم که زندگی ناالهان در این دنیا بهتر است، ناچار این عفیده (فضیلت اخروی) را پسندبدیم.

۳ - در منطق صوری ثابت شده است که در قیاسات استثنایی در صورتی که مقدمه آن، نقضیه شرطیه منفصله باشد، در تمام ضروب چهارگانه متع است (برخلاف منفصله مانعه الجمع و مانعه الخلو که فقط دو ضرب هر کدام متع می‌باشد) و از وضع هر یک از مقدم و تالی رفع دیگری و از رفع هر یک وضع دیگری لازم می‌آید، چنانکه در مطلب فوق، رفع متفدم (در دنیا نیست) مستلزم وضع تالی (در آخرت است) می‌باشد.

۴ - در نسخه آقای مینوی عبارت چنین است: خوش آید و به خود پسنده دارید؟

خلاصه‌ی یافتن.
شاگردان گفتند: جز اینش ندانیم.

ارسطو گفت: پدانچه از دانش و حکمت یافته‌اید هیچ خرمید یا نه؟ و بدانچه از شما درگذشت و به چنگ شما نیامده است، از علم و عمل اندوه گینید یا نه؟ گفتند: بلی به آنچه یافتیم از دانش خوشحال و خرم و به آنچه را که نمی‌دانیم و مجھول مانده است، غمگین هستیم چو نقص روح و موت او را در نادانی می‌دانیم.

ارسطو گفت: به کدامیک از تن و روح دانش اندوزید؟ به تن اندوزید که محال است چو علم و دانش نور است و روشنی، و تن که از اجسام و مادی است و مایه کری و کوری و سبستی و ناسودمندی است، هنگام جدا اماندن روح از وی، هرگز نور در ظلمت و روشنی در تاریکی نباشد و یا اینکه دانش را به روح اندوزید که جاوید مردم بدان شنوا و بینا^(۱) و گویا بود-تابا او است بی‌عنی- دانشها به روح اندوخته شود چو روح از سخ دانش است و از این جهت تا مردم روح دارند، بینایی و دانایی و شناایی و غیراینها از روشنی‌ها را دارند.

گفتند: بلی به زندگانی روح و سبکی او دانش یافته شود و به گرانی و درستی تن باز مانند، از دانش و هرچه تن را از خوراک و پوشک پرورش کنند و گران و چاق گردد، روح ضعیف و بی‌دانش شود، چه بخارات متصاعدۀ غلیظ روح را کدر سازد و زنگار غلیظ بر او بیفتد، دانش و بینش او کم شود، برخلاف آن که اگر تن به ریاضت و مجاهدت و پرهیز از خوراک لذید لاغر و سبک گردد، البته روزبه روز بر دانش او بیفزاید و روح بزرگ شود و سعه پیدا کند، مثل تن و روح مثل دو هو و است که به هر کدام توجه شود، دیگری رنجور گردد و مثل مشرق و مغرب است که به هر کدام نزدیک شوی، از دیگری دور گردد، چون روح از امور اخروی و تن دنیوی است و او مجرد و این مادی است و دنیا و آخرت باهم جمع نشوند، با هر کدام شدی، دیگری را بگذاشتی. علی علیه السلام فرمود: «ما ضریان لا مجتمعان و لکل منها بنون نکونوا من أبناء الآخرة ولا تكونوا من أبناء الدنيا فان غدا يلحق كل

۱ - در نسخه آقای مبنوی کلمه (دانان) نیز آمده است.

ولد بامه»^(۱) باید پیش از مردن مرد، چنانکه پغمبر ﷺ فرمود: «موتوا قبل آن تموتوا»^(۲) و افلاطون فرمود: «مت بالارادة تحبى بالطبيعة»^(۳) وقتی که در دنیا قوای حیوانیه در هم شکسته شد که از موت ارادی مراد است، از مرگ و موت طبیعی خرم و خوشحال باشد، چو به مرگ از زندان دنیا خلاصی حاصل شود و از خربت به وطن مأله رسد و به مادر خود ملحق شود، «وَ يُنَقِّلُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا».^(۴)

جون ارسسطو به اقرار شاگردان خود را به مقدمات در مقام اخذ نتیجه، ارسسطو گفت: پس چون پیدا گشت که دانش ثمرة روح است و به روح دانش اندوخته شود، چنانکه اقرار گردید و از آن بازدارنده گرانی تن و پروریدن و چاق و فربه شدن تن است و نیز پیدا گشت و اقرار نمودید که به یافتن دانش خرم شوید و به بازماندن از آن فمگین شوید، ناچار بود که جدا شدن روح از تن بر بودن روح با تن اختیار کنید، و از این جدا گشتن به آید روح را که با تن بودنش ونظم البرهان آن که تن مانع است از وصول روح به لذایذ و منافع دانش و سبب فراق از مطلوب است و ارتفاع مانع سبب وصال به مطلوب است و موجب خرمی است.

و محض توضیح و روشن شدن مانع بودن تن از رسیدن به لذایذ و به مطلوبات روح، می گوید: آخر نبینید که آرزوهای تن ولذات وی از زن و فرزند و مال و خورش و پوشش و افزونی و بارکش و چهارپا، زیانکارند به حکمت جستن؟ چو حصول این لذایذ بدون

۱ - غالی الالک، ج ۱/۲۷۷ و ج ۱۱۵/۲ و نیع البلاعه فیض الاسلام حکمت ۱۰ (با اندک تفاوتی).

۲ - عيون مسائل النفس، ص ۶۷۱، تألیف آیت الله جوادی آملی.

بدینه است که حدیث تبری در مورد موت ارادی و بهتر آنکه بگوییم موت نفس حیوانی و حیات طبیه یافتن است همانطوری که در غرر الحکم از قول امیرالمؤمنین آمده است: اقبل علی نفسك بالادبار عنها بعض به نفس انسانی و خود ملکوتی روکن با روگردانی از نفس حیوانی و خودپنداری.

۳ - یعنی: به مرگ ارادی و اخباری بمیر تازنده طبیعی باشی و زندگی طبیعی داشته باشی! چنان که در حدیث آمده است: موت اقبل آن تموتا (عيون مسائل النفس، ص ۶۷۱)، مولوی گوید:

پیشتر از مرگ خود ای خواجه میر تا شوی از مرگ خود ای خواجه میر

۴ - انشقاق / ۹ : (آنکه حسابش آسان باشد) به سوی کسان خود (از اهل ایمان یا همسران خود از حور العین) بازگردد.

مقدماتی و زحماتی در طریق تحصیل و نگهداری آنها انجام نگیرد و هریک از آنها بدون فکر و حیله و دسیسه و دروغ و ستم و امور دیگر صورت نگیرد و البته ادراک و هوش در تنظیم این امور متفرق گردد و اوقات انسان را مستغرق کند و علاوه بر این، خرد انسان کوچک بماند و سعه و احاطه پیدا نکند به کلیات و چون اوقات را مستغرق کند حکمت اخلاقی و عملی نیز ازین برود و پرروشن است زیانکاری لذات تن مر حکمت جستن را و چون معلوم بود که شاگردان ارسسطو لذات تن را ترک نموده بودند، می‌گوید: و نه شما چون این لذت را نداشتید و از دیرزمانی ترک کرده‌اید و به زهد و پرهیزگاری به سر می‌برید برای نماء داشت خرد^(۱) و گراییدن به دانش بگذاشتید؟^(۲) و داعی شما بر ترک این لذات، گراییدن به دانش و جستن حکمت بود. شاگردان جواب گفتند: آری.

ارسطو گفت: پس خستومندید^(۳) که لذات تن که تن از آن به نیرو شود، تباہ کننده خرد است ناچار تن که پذیرای این لذات است، به مقتضای شهوت و غصب خود که خرد را زیانکارند، خود را زیانکارتر بود وقتی که آثار و لوازم چیزی زیان آور بود، خود آن چیز زیان آورتر بود، پس به برهان ثابت شد که تن مانع است از رسیدن به منافع حکمت و دانش و جداشدن روح از تن سبب رسیدن به منافع حکمت است و چون علماء و برهانان بر شاگردان این مطلب ثابت گردید، بلکه مقدمات برهان را از خود آنها اقرار گرفت.

گفتند: ناچار رای ما، ما را معترف کرد بدانچه از سخن تو درست گشت، تا بدان سخن که رسیدیم، لکن چون کنیم و چه سازیم تا ما نیز بر مرگ چنین دلیر گردیم که تویی؟ و همچنین از حیات پرهیزیم که تو می‌پرهیزی؟ یعنی سخن تو را فهمیدیم و حقائیقت آن در نزد ما درست گشت بر حسب حکمت نظریه و مقدمات مسلمه و براهین یقینیه. ولی آن حال تو را در خود نمی‌یابیم و ما را چاره‌ای بنماییم که آن حالت در ما نیز پیدا شود که حیات دنیوی

۱ - نماء داشت خرد: رشد دادن و شکوفا کردن عقل. در نسخه آقای مبنوی، نگاه داشت آمده است.

۲ - بگذاشتند: ترک کردید

۳ - فعل مرکب از ماده خُستن - به ضم حرف اول، یعنی فرار و آرام بودن (برهان قاطع، ج ۳، حرف خا). در اینجا عبارت چنین معنی می‌دهد: شما آرام شدید و اطمینان باقی بود که لذتهاي بدنی و حیوانی عقل را نباه می‌کند.

نیز بر ما ناگوار و مرگ گوارا شود؟!

ارسطو گفت: سزا تر چیزی که جوینده دانش و دوستدار حکمت از آن به مقصد رسید کوشش گوینده است در آن که نگوید الا راست، و راست بودن کلام گوینده آن است که سخن او مطابق واقع و مطابق عقیده گوینده و مطابق حال و عمل گوینده باشد و غرض از آن هم بس گذر یافتن و رسیدن شنوونده باشد به آن و کوشش شنوونده در آن که نشنود الا درست به همانطوری که گوینده گفته است حتی در مطابقه عمل و غرض، چنان که فرموده‌اند:

«الكلام إذا خرج من القلب دخل في القلب وإذا خرج من اللسان لم يتجاوز الآذان»^(۱) و نیز فرموده‌اند: «أحسن المقال ما صدقه الفعال»^(۲) و اینطور گفت و شنید بی مقدمه کوشش و مجاهدت صورت نگیرد، چو حقائیت آن گفتار را باید خرد رسیده باشد و به ثمره خوب او نیز برسد و کردار گوینده و شنوونده برآور مرتب شود، و خرد نرسد مگر به خلاصی او از اوهام باطله، و کردار با گفتار موافقت نکند مگر به پاکی دل از رذیله‌های زشت، به بیان دیگر، آن که انسان باید کوشش کند تا حق را برسد به برهان، پس از آن کوشش کند تا به حق برسد به رأی العین، چون کسی که به برهان رسیده است مثل کوری است که با عصا می‌رود،^(۳) پس از دیدن حق باید کوشش کند تا که به آن حق محقق شود که مقام عمل، کاشف از آن است و اگر گوینده به این مقام رسید، راستگو است چون خرد او راستگو است و سینه او راستگو است و تن و اعضای او راستگو است و شنوونده نیز کوشش کند تا درست بشنود، در هر سه مرحله درست شنو بشود، این است که ارسطو به شاگردان خود

۱ - قول حکما و بزرگان است، یعنی: سخن هرگاه از دل برآید، بر دل نشیند و هرگاه از زبان برآید، از حد گوشها (و شنیدن تنها) تجاوز نکند.

۲ - به ظاهر می‌نماید که قول حکیمی و بزرگی باشد هرچند که به این مضمون احادیثی نقل شده است. یعنی: بهترین گفتار آن است که رفتار آدمی صدق آن را اثبات کند.

۳ - با اینکه سخن درباره حال و مقال بنیانگذار نلسون مثبا، و طرفدار سرخخت برهان یعنی ارسطو است، ولی نویسنده به روش عرقا پای استدلال ابان را چوبین و پای چوبین را ساخت بی تملکی دانسته بلکه بالاتر از آن بسان کوری شمرده که به کمک چوبدستی این حرکت می‌کندا

می‌گوید، اگرچه من تابه‌حال در مراحل سه‌گانه راست‌گفتار بوده‌ام که این حال خرمی در دم مرگ در من پیدا شده است و شما که در خود نمی‌پایید لابد در یکی از مراحل سه‌گانه درست شنواهی شما رخنه و خرابی داشته است با همه کوشش‌های گذشته هم اکنون من بکوشم در راست‌گفتن، شما نیز بکوشید در راست و درست شنیدن، راست‌شنیدن که خود هم بفهمید که خطأ نکرده‌اید و به خود واقع رسیده‌اید و درست شنیدن تصدیق به فایده و ثمره دانش است که در روان شما راسخ و رشه انداخته باشد، و پذیرفتن که درست شنیدن در مقام عمل است، به بیان دیگر دانش که در روان و رود نمود اگر روان پاک باشد بهزودی از اعضا و جوارح تن سبز کند و اسم آن سبزه، عمل است چنان که فرموده شده است: «العلم يهتف بالعمل فان أجابه و إلا إرتحل»^(۱) دانش آواز کند عمل را و اگر عمل پاسخ داد، معلوم است که در زمین پاک تخم دانش افتاده والا آن بهزودی رحلت کند، همچوئی تختی که در زمین ناپاک سبز نشده، فاسد شود و در زاویه نسیان پنهان گردد و آن سبزه بالآخره اگر سالم بماند، ثمره خوب دهد در وقت جدایی روح از تن و دیدن آن ثمرات خوب در وقت مرگ باعث خرمی است برای فیلسوف یعنی دوستداران حکمت و دانش و شما ای شاگردان من! هنوز نه فیلسوفید که مردن را بر این حیات ترجیح نمی‌دهید، نه شما دانید که معنی فیلسوف^(۲) دوست داشتن دانش است و روان اصل و مایه حکمت است، چون هردو از سنج روشنایی و آسمانی هستند و روان به حکمت یافتن خرسند گردد و از طلب بعد از رسیدن آرام گیرد، والا اگر نه چنین بود بدان خرسند نشود [والا بدان آرام نگیرد].

- ۱ - بخار الانوار ۲/۳۳ به نقل از «غولی اللآلی» این عبارت در نیوج البلاعه ضمن کلمه ۳۵۸ از کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین آمده است: «العلم مقرن بالعمل: فن علم عمل را و العلم يهتف بالعمل، فان أجابه و إلا إرتحل عنه» یعنی: علم بسته به عمل است پس هر که دانست، عمل کرد (اگرنه به واقع علم ندارد) و علم عمل راندا می‌کند (به سوی خود من خواند) اگر ذعرت او را پذیرفت از آن علم سود برد و گرنه علم از عمل دور می‌گردد (یعنی آن علم بی‌سود خواهد بود و با جمل یکسان).
- ۲ - این کلمه غلط است، چنان که در نسخه آفای مبنوی آمده است «فلسفه» که به معنی دوست داشتن حکمت است، صحیح می‌باشد.

شاگردان جواب گفتند: آری.

ارسطو گفت: نه شما دانید که سرور روان به حکمت است و دانش؟ چون حکمت و دانایی رزق و روزی روان است و موجب حیات او و روان بی دانش گرسنه و مرده است، پس البته سرور روان به دانش است مثل سرور گرسنه به نان و مرده به جان و نه شما دانید که حکمت به سبکی نفس و روان توان یافت، یقین است که وقتی نفس و روان در زیر بار بخارات غلیظه تن و رذایل نفسایه حیوانیه سنگین گردد و خرف شود و یا پرده غفلت چشم هوش او را مستر کند و پوشاند و در طلب حکمت نیفتد، «او لیکه کالا انعام...»^(۱) و نه شما دانید که سبکی وی به درستی وی است؟ که مريض و معیوب نباشد که اصل توجه به دنیا باعث مرض و عیهای روان است، «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ غِشَاوَةً»^(۲) و درستی وی به کمی بلغم و گش و خون است؟ و ترک سائر رذایل، شاگردان گفتند: آری، ما همه اینها را فهمیده و دانسته و عمل هم نموده به زهادت و پرهیزگاری از خوراک و پوشак مگر به اندازه کفايت بسر برده ایم. ارسطو چون این اقرارها را از ایشان گرفت در مقام الزام آنها برآمد و گفت: اگر سبکی روان به درستی وی است و درستی اش به کمی این اخلاط اربعه؛ از خون، بلغم، صفراء و سودا، پس از نیست شدن این اخلاط که به مرگ حاصل می شود، درست تر و سبکتر گردد و به منافع ولذاید حکمت بهتر و زودتر رسد، پس چرا از مرگ بترسید؟ و کسی از منفعت ولذت نترسد.

شاگردان گفتند: ما را بر گفت تو هیچ انکار نیست و با اینهمه بر خود این نشاط مرگ نمی بینیم که از تو می بینیم. چون بیان ارسطو ناقص بود زیرا که منحصر کرد درستی روان را به کمی اخلاط، از این است که شاگردان از مرگ خرمی نداشتند و حال آن که به ریاضات و پرهیزگاری از خوراک و پوشاك اخلاط آنها کم شده بودا پس نه هر کس که پرهیز از خورش و پوشش و نظایر اینها کرد، روان او درست شد بلکه روان و نفس را با دقت تمام در تحت مراقبت باید داشت که ذرّه‌ای کشش به طرف افراط و تغیریط پیدا نکند تا درست

۱ - اعراف / ۱۷۹: آنها همچون چهار پایانند ...

۲ - بقره / ۷: خدا بر دلها و گروشهاي آنان مهر نهاده، و بر چشمهاي آنها پرده افکنده شده است.

گردد والا مرض و معیوب و بیمار خواهد بود، به چه بیماری‌های بزرگی! «فِ قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»^(۱) که اطبای روحانی و انبیای اولو العزم از اینطور امراض گاهی عاجز می‌شدند چنان که عیسیٰ مطیع از احتمقی می‌گریخت و می‌گفت، بیماری این علاج ندارد. و چون ارسسطو به برهان بر آنها ثابت نمود که حکیم باید خوشحال باشد به مردن خود و به جداسدن روح از تن! و برهان، گذشت که حکم عصای کور را دارد و بینایی آور نیست و تا بینایی حاصل نباشد یعنی تا به مرتبه عین اليقین نرسد، دانایی حکیم خرم نگردد به مرگ، و به مرگ انس نگیرد، چنانکه علی مطیع فرمود: «أَنَا آنْسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطَّفْلِ بِشَدِيْدِ أَمْهَ»^(۲)

ارسطو در مقام برآمد که بینش شاگردان را بیفزاید، گفت: چون بینش بیننده را پیش رو است، به منفعت و نگهدارنده وی است از مضرات، زیرا که دیدن منفعت تشویق می‌کند و منی‌کشد-آدم را به سوی آن، و دیدن مضرات می‌گریزاند شخص را از آن و در شخص ایجاد این دو حال را می‌نماید که بیم و امید باشد، بکوشید و مجاهدت نماید در راست و درست شتیدن به طوری که گذشت، تا باشد که بینش شما را بیفزایم به منفعت داشتن مرگ دوستداران حکمت را و مضرات داشتن زندگانی ایشان را نبینید که جویای حکمت که روان وی از گناه ویژه شده است، یعنی ممتاز شده و پاک شده و خود را می‌رانیده است، پیش از مرگ؟ یعنی شهوت و غصب حیوانی خود را کشته در جهاد با نفس حیوانی چنان که پیغمبر مطیع او را جهاد اکبر نام گذارده و نیز فرموده است: «مُوتَوْا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^(۳) یعنی: بمیر پیش از مردن، چو اهل و مال و چهارپایی را که حیات دنیا را برای آن خواهد باز گذاشت و رنج بسیار و

۱- بقره / ۱۰ : در دلهای آنها بک نوع بیماری است، خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید.

۲- بحار الانوار، ج ۲۰/ ۲۸- ۲۲۲، حدیث ۵۷/ ۷۱، حدیث ۱۶ چنین آمده است: «وَاللَّهُ لَا يَنْهَا طَالِبٌ آنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطَّفْلِ بِشَدِيْدِ أَمْهَ» به خدا سوکنده که پسر ابی طالب به مرگ علاقمندتر است از طفل شیرخوار به پستان مادرش.

۳- آیت الله جوادی آملی، عيون مسائل النفس، ص ۶۷۱، یعنی به موت ارادی و اختیاری بمیرید (از حیات حیوانی بیرون آید) و هواهای نفسانی را بگشید، پیش از آنکه به مرگ طبیعی بمیرید. مولوی گوید: پیشتر از مرگ خود ای خواجه میر تا شوی از مرگ خود ای خواجه میر

بارگران از جستن حکمت برگرفته و جویا شد آن را^(۱) که از آن رنج الَّا به مرگ آسایش نیابد. یعنی شما در جستن حکمت رنج بسیار گرفته‌اید که عمل به دانایی خود باید بنمایید، به طوری که اخلاق رذیله از شما زایل شود و اخلاق کریمه به جای آنها مستقر و ملکه گردد و پس از آن جهال را نیز تعلیم و ارشاد کنید و کاری از این بزرگتر و باری از این سنگین‌تر نیست، چو این شغل پیغمبران است، پس چیست نیاز آن که به زندگانی دنیا سود نیابد؟ امثال شما که لذات آن را ترک نموده‌اید و معذالک نیازمند باشد به زندگانی دنیا، یعنی: احتیاج شما به زندگانی دنیا بی‌وجه است، و همچنین چیست گریز آن که آسایش وی الَّا به مرگ نیست؟ امثال شما که تا در دنیا هستید، در مجاہدت و زحمت هستید و به مردن از این زحمات آسایش پیدا کنید، پس چرا وحشت دارید از مرگ؟ و حال آن که به مرگ آسایش پیدانماید و کسی از موجبات آسایش خود نگیریزد و شما اگر به حقیقت دانش و حکمت دارید که باید لوازم آن را نیز داشته باشید و از لوازم آن دوست داشتن مرگ و گریز از دنیا است، بلی ستمکار شد هر که نام حکمت جست بی‌آنکه سزاوار معنیش باشد چنان که اگر شما که هنوز به حقیقت حکمت فرسیده‌اید و جویای نام حکیم هستید البته ستمکار خواهید بود، بر حکیم دانا، چو این نام مثل لباسی است مخصوص حکیم و شما از آن به غصب گرفته باشید، بلکه اغتصاب اسامی و مقامات بیشتر ضرر کند از غصب اموال، چنان که جاهلی مدعی مقام خلافت پیغمبری باشد و یا آنکه مدعی مقام اجتهد و ارشاد خلق باشد و این نامها بر خود نهد و به لباس آنان برآید، علاوه بر ضرر های دنیوی پیروان خود، عذابهای اخروی را نیز دربر دارد و خلق را گمراه نماید و چنان که جاهلی مدعی صنایع دنیوی گردد، از تجارتی و معماری و دیگر حرفة‌ها و نامهای آنان بر خود نهد و به حیله مردم به او بگردند، بر خلق ضرر های کلی وارد نماید پس عظیم ستمکار بود و نادان گشت^(۲) که با راحت ولذت و تنعم راه نتواند یافتد به حکمت. یعنی: اگر کسی با راحت و لذت و تنعم به نعمتهای دنیوی بخواهد به حکمت گراید و آن را باید بسی نادان بوده و

۱ - در نسخه آقای مینوی به جای (و جویا شد آن را) عبارت (چونان) آمده است.

۲ - در اینجا مطابق نسخه آقای مینوی جمله (هر که پنداشت) افتاده است.

کاری بیهوده پیش گرفته و تمنای بیجا و بی مورد نموده، هیچ تواند بود که شما را تمثیل بود که
 تمام علم بر شما افتاد بالذات این جهانی از خورش و پوشش و دیگر چیزها؟ با آنکه معلوم شد
 حکمت با این لذات جمع نشود چنان که آب و آتش جمع نشود.

گفتند: ما را این طمع نیست و جویای این نهایم و چون طمع بریم به حکمت و کار این جهان
 باهم؟ با اینکه دیده ایم که چون وقتی در طعام و شراب افزونی رود و یا جنبشی در دل پیدا آید،
 از چیزی که خند خرد بود چون شهوتی یا خشمی یا حرصی و حسنه خرد بیکار ماند، آن
 هنگام اگرچه جنبش دل به عمل نیاید پس چون بود که به عمل برسد!

و نیست هیچ چیز که نگهداشتن وی را سودمندتر است و تباہی به وی رسانده تر از خرد
 طالب علم را شاگردان اظهار می کنند که خرد گوهر نفیسی است که واقع شده در این
 ظلمتکده دنیا که از رذایل حیوانی همچون حرص و حسد و بخل و غصب و دیگر لوازم
 حیوانی بهزودی تباہ شود و از دانش کور گردد و راه حق را نبیند چنان که فرموده اند: که
 قاضی و مفتی در وقت سیر شدن از غذای لذید و در وقت گرسنگی مفرط و در عین
 عارضه خشم حکم نراند^(۱) که همچون تیر به تاریکی زدن است و بالجمله آثار قوّه
 حیوانی یا خرد جمع نشود، چو فرموده اند: «العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»^(۲)
 و خرد طالب حکمت و دانش است و اگر تباہی به او راه نیاید، از طریق حیوانی راه حق و
 آخرت پوید و او در این عالم غریب است و از آن سودمندتر برای طالب دانش نیست و
 چون قرین نفس حیوانی و همسایه دشمن جانی است اگر غفلت شود بهزودی نفس
 خناس اوراکور و تباہ کند.

جان گشاده سوی بالا بالا... تن زده اندر زمین چنگالها^(۳)

- ۱ - نهج الفصاحة، حدیث ۱۲۵: «إذا بتلى أحدكم بالقضاء بين المسلمين فلا يقض و هو غضبان»
 اگر کسی شما به کار فضارت در میان مسلمانها دچار بود، حق ندارد در وقت خشم و غصب فضارت کند.
- ۲ - رسائل الشیعه، ج ۱۶۱/۶، محاسن بر قی، ۱۹۵: عقل چیزی است که بدان و سبله خدای رحمٰن را
 پرسنند و بهشت را تحصیل کنند.

- ۳ - مثنوی معنوی، ص ۲۴۰ (دفتر چهارم)، سطر ۲۹:

و ما هرگز تمّاً نداشتیم که نام حکمت بر ما افتاد با آنکه بی‌دانش باشیم و به لذات این جهان از خورش و پوشش پرورش کنیم چو این تمّاً را کسی کند که خرد او کور و تباہ گشته و در نهاد خود حبّ سروری دارد و دوست دارد که مردم او را ستایش و پرستش کنند و توحید الله را منکر باشد و چنین آدمی نمی‌توان او را آدم گفت، تا چه رسید به حکیم و دانا و فیلسوف!

و ما از آن روزی که جویای حکمت شدیم و نام خود را فیلسوف و دوستدار حکمت گذاریم، از لذات این جهان که لوازم حیوانیت است، پرهیز کرده‌ایم و این زشتکاریها که سبزه تخمها را زست سینه‌ها است از قبیل حرصن و حسد و هوس و خشم و جز اینها مدت‌ها است که ترک شده و از ما نزولیده است و به ناچار آن تخمها را زشت نیز فاسد و تباہ شده است و چنانچه به تکرّر کردارها ملکات اخلاق زشت و نیکو ریشه به دل محکم کند، همچنین به تکرّر ترک کارها هوای آنها از سر برود و تخم آنها در دل فاسد شود و به این زودی در دست و پا و سایر اعضا نزولید و بالجمله این اطلاق و کردارهای زشت که خرد از آنها بیکار ماند و بدانش نرسد، همه را گذاشتیم و ترک نموده‌ایم و صفت زهد و ورع در ما مستحکم شده با این همه از مرگ خرم نیستیم که تویی.

ارسطو گفت: نباید شاخ چیز‌آ از بیخش و نه پاره چیز‌آ از جمله‌اش، اگر زان است که در دنیا از شهوّات پرهیز کنند و به دل به دنیا گرایند، پرهیزگاری نبود، همچون کسانی که در ظاهر زهد و ورع را پیشنه خود سازند و آن را دام خورش و پوشش و ریاست خود نمایند، پس ترک دنیا را در ظاهر دام دنیا قرار داده است در باطن، و مردم فریب خورده به دام افتند و بیخ گراییدن به دنیا دوست داشتن بقا است در دنیا. چنان که پیغمبر ﷺ فرمود: «حب الدنيا

→

«جان گشاید سوی بالا بالا
در زده نن در زمین چنگالهای
که از آیه شربقه سوره اعراف الهام گرفته است که می‌فرماید: «وَلَوْ شِئْنَا لَرْفَعْنَاهُ إِلَيْهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى
الْأَرْضِ وَأَشْبَعَ هَوَاهُ».

رأس کل خطیئة^(۱) یعنی: دوستی دنیا اصل و ریشه همه گناهان و خطاکاریها است و همه شهوت رانیها و کارهای زشت و اخلاق رذیله از این بیخ می روید و آنها شاخ و برگ هستند و دوستی دنیا اصل و بیخ آنها است، هر که از لذات دنیا پرهیزد و بازماندن در دنیا را دوست دارد، شاخ گرفت و بیخ را فروگذاشت و هر شاخی را که از درخت جوان که در آب و خاک خوب رویده، قطع کنی باز بروید تا بیخ و ریشه آن در آن آب و خاک بهجا باشد، پس پرهیزگار تمام و رسیده آن است که او را با پرهیز و ترک شاخ و کندن آن، کندن اصل و بیخ نیز بود پس محبت دنیا که بیخ همه خطاهای است، باید از دل کنده شود و پرهیز نمودن از مرگ و وحشت نمودن از بیرون شدن شما از دنیا به واسطه دوستی دنیا است، پس شما هنوز ناتمام و نارسیده هستید تا آن که دوست داشتن بقا در دنیا از دل شما کنده شود. و چون ارسسطو در اینجا بیان را تمام کرد و اصل منشأ ناگواری مرگ بر آنها که دوستی دنیا سلست بدانستند هر کدامی بر حسب پایه دانش خود سخنی گفت که معلوم شود بر آنها که همه به راه حق باشند و یا بر خطا و اگر هم خطا باشند، دیگران و یا خود ارسسطو آن را به حق برگرداند که گفتگوی اینها با یکدیگر هم مذاکره است و هم امتحان است و هم امثال از ارسسطو است و هم اظهار سرور است که مطلب را دریافته اند.

شیماس گفت: من بودم از نعمت این جهانی خویشن دار، یعنی با آن که لذت‌های این جهانی برای من فراهم بود، تابه حال بر ترک آنها صبر کرده بودم و از رسیدن به آنها خودداری نموده ام و گمان داشتم که پرهیزگاری را تمام نموده ام و اکنون از آنچه از سیرت^(۲) تو یافتم بر آنم که هم بر این صبر نمودن و خودداری نمودن بمانم و چون این در برابر من بگشود که کمال پرهیزگاری به ترک این لذات است، با ترک دوستی دنیا جویای آن شوم که حکمت عملیة خود را تمامتر بکنم و اخلاقاً و عملاً، بر پی توروم و سیرت توگیرم ای

۱ - نهج الفصاحة به شماره ۱۳۴۲، غرر الحكم و در کافی، کتاب الایمان و الکفر باب حب الدنيا والحرض علیها حدیث ۱ چنین آمده است: «رأس کل خطیئة حب الدنيا» یعنی: در رأس همه خطائنا (یا ریشه همه خطاهای آدمی) دلیستگی به دنیا است. آنما در گزیده کشف الاسرار مبیدی، ص ۷۵-۷۳ آمده است: «حب الدنيا رأس کل خطیئة». به عنوان حدیث نبوی نقل کرده ولی مأخذی نداده است.

۲ - در نسخه آنای مبنوی بدجای کلمه (سیرت)، سخن به کار رفته است.

آموزاننده بسز!!

قربطون گفت: اگر چنان آین بیان خوب ارسسطو را که شنیدم به من نمود بینش داشش من که هیچ کس نیست که نه مرگ او را زیانکار است الا فیلسوف را، یعنی: از سخن آخر ارسسطو که دوستی دنیا بیخ و اصل لذتها و زشتکارها و ملکات رذیله است، بصیرت خرد من روشن شد و از حال کوری برآمد و حال کشف بر من پیدا شد و می بینم که کسی نیست که مرگ بر او زیان نداشته باشد و وحشت از او نداشته باشد مگر فیلسوف را که حکمت نظری و اخلاقی و عملی را دارا باشد و حکیم شده باشد که این نام بر او به موقع و به طور حقیقت افتداده باشد، هر که بدان مقام فیلسوفی چنان رسانید و تمام کرد، به یافتن نور بصیرت و از نقص کوری بیرون آمد، گوی مرگ را بخواه و بجوي و هر که از آن مقام دانایی چنین بازماند، گوی از مرگ بگریز، هرچه دورتر و بپرهیز هرچه سخت تر چو او ترسناک و از مرگ گریزان خواهد بود که به پای بماند مرگ را و مرگ همچو غل و زنجیر پای بند او باشد و از فم مرگ آسایش ندهد، مگر حکمت و دانشی که بینش پیدا کرده باشد و هرچه بینش او روشتر خوشی او به مرگ بیشتر شود، چنان که حکیم اسلام فرمود: «لو کشف الغطاء ما از ددت یقینا»^(۱) و «انا آنس بالموت من الطفل بشدی امده»^(۲).

از کلام این دو نفر معلوم می شود که بینش دانش شیماس، هنوز چنان روشن نشده است، از سخن ارسسطو که برای قربطون حاصل شده است بلکه شیماس همچون کوران هنوز به عصای برهان باید به سیرت ارسسطو رفتار نماید مگر بعدها تمامتر و روشن گردد ولکن قربطون را نور بصیرت حاصل گشت.

رینون گفت: سخن ارسسطو که صریح بود بر این که پرهیزگاری بس ترک لذات این جهانی نیست، بلکه علاوه باید بقا در دنیا را نیز خواهد، هیچ راه نداد ما را که بالذاتی

۱ - تذكرة الخواص، سبطین جوزی، ص ۳۴، به نقل از سعیدبن مسیب از علی علیه السلام می فرماید: اگر بودهای مادیت و حجب به یک سوره، چیزی بر یقین من انزوازن نگردد.

۲ - بحار الانوار، ج ۲۸/۲۲۳، حدیث ۲۰ و ج ۷۱/۵۷، حدیث ۱۶، عبارت حدیث چنین است: «و الله لا بن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بشدی امده» به خدا سوگند که پسر ابی طالب به مرگ علاوه‌مندتر است از طفل شیرخوار به پستان مادرش.

برخوردار بشویم یا به بازماندن در تن گرامیم که اصل لذت‌های دنیا است، معلوم می‌شود که درجه حکمت رینون از آن دو نفر بیشتر است که گونا افسوس دارد بر ترک لذتها و به ناجاری آنها را باید ترک کند و دوست دارد بقای خود را و از پرهیز نمودن آن اظهار عجز می‌نماید، چنان که باز می‌گوید: و آنچه او یعنی ارسسطو، بر مرگ دلیرتر است، از من اگرچه من نیز سخت تر سان نیم مثل عوام‌الناس چو دانش و حکمت نارس من، به درجه‌ای ترس را بردۀ است ولکن دلیرتری ارسسطو از من از آن است که او درحال نفس خود و اخلاق رذیله را دور ساختن از خود و تحصیل اخلاق حمیده نمودن که از آن رذایل است دوستی دنیا و در کار و کردارهای خود به صلاح آوردن که مراقب بوده که کارها بر وجه احسن و اصلاح باشد، از من کوشنده تر بوده است و اگر من نیز کار خود کرده بودمی همچنان که او کرده است و از خود آز و نیاز و خشم را برآنده بودمی همچنان که او برآنده است در من همان دلیزی پدید آمدی:

بیچاره رینون! با اگر، کار درست نمی‌شود، معروف است:

اگر را با مگر تزویج کردند بزاید از میانه کاشکی نام^(۱)

دیگری گفت: من از این پیش، از ثاخن مرگ می‌ترسیدم و اکنون از پایین حیات می‌ترسم و این شخص از شیماس و قریطون درجه‌اش بلندتر و بصیرتش روشن تر بوده است، چنان که سخن‌ذلالت دارد، به عکس رینون بیچاره که هنوز خود را با اگر و مگر بسازد و از این جهت که نادان دشمن نادانی خود است^(۲) بر این اعتراض نموده!

رینون گفت: تو بر مرگ یافتن تواناتری که بر عمر دراز، چنان که اگر راست می‌گویی که از

۱ - ابن شعر را در کتب اشعار و دواوین شعرای مشهور پیدا نکردیم، محتمل است که از اهل ذوق باشد. بدین معنی که افراد بدون اراده معمولاً سخن را با اگر و مگر آغاز می‌کنند و نتیجه این فیل سخنان و با این بی ارادگی و دودلی، همانا حسرت خوردن و کاش چنین می‌کردم و کاشکی فرصت را از دست نمی‌دادم. خواهد بود و شاید هم مؤلف که خود به یقین از ذوق سرشار برخوردار بوده، این مضمون را به شعرگویی‌ای بیان کرده باشد.

۲ - مضمون ستّعن امیر مؤمنان، علی علیلاً است که فرمود: «الناس اعداء ما جهلوا» - نهج البلاغه، کلمه ۱۶۳ و ۴۲۰ از کلمات قصار.

حیات می‌ترسی و مرگ را دوست داری، قدرت داری که خود را بکشی سمی و یا خنجری! و شخص عاقل بر فراق محبوب صبر نکند وقتی که بر وصال توانا است، آن بیچاره.

جواب داد: که سیر شدن من از حیات مرا بآن نمی‌دارد که مرگ را به خود بخواهیم پیش از آنکه مرگ به من آید، چنان که بسیاری از حکماء بزرگ و انبیای شریف تمیزی مرگ می‌کردند و از حیات می‌پرهیزیدند با این همه خودکشی نداشتند بلکه خود را از خطرات حفظ می‌نمودند و می‌گفتند: وجوب حفظ نفس مقدم بر همه وظایف ادمی است و سر آن مصالحی است در حیات این جهانی که غالباً مجھول آدم است که آن مصالح عاید خود او است و یا عاید دیگران «وَآثَمَا مَا يَنْقُعُ النَّاسُ فَيَنْكُثُ فِي الْأَرْضِ»^(۱) و علی ائمّحال اعتراض رینون بر این بیچاره وارد نیست بلکه به غایت بی‌بنیاد و سست است و سست‌تر از خانه عنکبوت! باز رینون لجاجت نموده و به امورات عادی استناد نموده.

گفت: ما دیله‌ایم که دوستان پیشی‌کنند به دیدن آن که ایشان را بدیده باشند^(۲) و عادت همه عقلاً بر این است که دوستان خود را استقبال نمایند با آنکه او به دیدن این دوست می‌آید، این هم به طرف او می‌رود که زودتر ملاقات حاصل شود زیرا که به حرکت یک طرف دیرتر ملاقات حاصل شود و زمان فراق طول کشد و فراق دوستان تلخ است، پس اگر به راستی مرگ را دوست می‌داری، چه چیز تو را از جستن و استقبال نمودن وی بازمی‌دارد، پیش از آنکه او تو را جویید؟ و به تور سد و حال آنکه طریقه همه عقلاً بر این است که از دوستان خود استقبال کنند تا مگر از سوز فراق خلاص یابند، پس خود را به زودی بگش که استقبال دوست کرده باشی و از فراق زودتر خلاص شوی.

آن دانای بیچاره که در دست رینون نادان گرفتار بود و دید که مطالب آسمانی او را نمی‌فهمد و به عادات زمینی استناد می‌کند.

جواب داد: که مرگ دوست نیست لکن پلی است که تا بدان نگذرند بدان چیز نرسند که

۱ - رعد / ۱۷ : ولی آنچه به مردم سود می‌رساند (آب یا فنر خاص) در زمین می‌ماند.

۲ - در نسخه آنای مینوی عبارت چنین است: ندیده باشید (در پاورقی می‌نویسد: اصل: باشند)

می خواهندش و دوستش دارند چون تن حجاب لذایذ اخروی است و آدمی تا با این تن عنصری مادی است، خواهش‌های هزار که مطابق قوانین و دستورات خدایی باشد، باز موجب ضعف نور بصیرت است و نتراند به آن لذایذ برسد و ادراک کند پس روان تا این حجاب را از خود نیندازد و چون مار تا از این جلد کهنهٔ کثیف بیرون نشود، بدان چیز که درست دارد نرسد، پس مرگ که عبارت است از افتادن این حجاب و این جلد کهنهٔ کثیف مار، چون مقدمهٔ وصال دوستان است اگر کسی تمای مرج کند، برای آن است که سبب وصال است نه آنکه او خود محجوب باشد بلکه دوستی مرگ بالعرض و مجاز است و عرب گوید: «المجاز قنطرة الحقيقة»^(۱) تا این پل نگذرند، به حقیقت نرسند.

همچنان است دوستی دنیا و تحصیل مالیهٔ دنیا که آن از جهت آنکه مقدمهٔ تحصیل آخرت است بسیار نیکو، بلکه واجب است و درحقیقت تحصیل آخرت است، علی علیه السلام فرمود: «من بضر بها بصرته و من أبصر إليها أعمته»^(۲) نظر کردن به دنیا من باب المقدمه و از روی عبرت و قنطره بودن بلکه دنیا را برای دنیا خواستن و به خود او مستقلان نظرداشتن آدمی را کور کند و گمراه سازد و از چنین دنیایی باید پرهیز داشت نه از طور اول چنان که فرموده است: «الدنيا نعم العون على الآخرة»^(۳) و ارسسطو هم که این همه اصرار دارد بر ترک لذات تن و تفسیر می‌نماید لذات تن را به زن و فرزند و چهاربا و خورش و پوشش و دیگر چیزها، چون لذت نام گذارده، مرادش از آن همان دنیایی که آدمی را کور و نایينا کند، است چون دنیایی اینها از آن جهتی که یاوری می‌کند، بر آخرت لذتی ندارد بجز زحمت و تلغی صبر بر ناگواریهای نازله و چون آن فاضل گم نام مرگ را تشییه به پل کرد که از آن پل اگر بگذری به دوستان برسی، نه آن که خود مرگ دوست باشد.

۱ - مجاز (استعمال لفظ در غیر ما وضع له) پلی است برای وصول به حقیقت (حقیقت عبارت است از استعمال لفظ در ما وضع له).

۲ - بحار الانوار، ج ۷۵/۲۳، حدیث ۸۸: کسی که با چشم بصیرت به دنیا بسگرد، بینا بش کند دلی کسی که چشم (طمیع) به دنیا بدوزد، او را کور سازد.

۳ - دنیا کمک و پشتیبان خوبی است برای آخرت.

ریتون گفت: پس پایین و ایستادن تو در این سر پل برای چیست؟ با آنکه می‌دانی^(۱) بگذشت، وبالاخره از این پل باید گذشت تا به دوستان و سُرور و لذتها برسی و از که، که رامی خواهی و انتظار که را داری با آنکه دیگری نیست مگر خودت که از این پل بگذری و به سُرور و لذتها خود برسی، پس چرا ایستاده‌ای؟! بعزمودی خود را بکش! و از این پل بگذر.

فاضل گم‌نام جواب داد: من همچون نگهدارنده ثغر^(۲) و مأمورم که در این سرحد مملکت انسانی و رخته‌گاه دشمنان و دزدان قراول باشم و نگذارم که دشمنان هجوم نمایند برحسب آن قوت و سلامی که برای چنین روزی تهیه نموده‌ام، چنان که حق فرموده است: «وَأَعِدُّوْ مَا اسْتَطَعْنَا مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رُبَاطِ الْخَيْلِ»^(۳) و چنان که رسول ﷺ فرموده است: «علماء مرابط و سرحد نگاهدارنده‌اند»^(۴) یعنی سرحدداران مملکت دیانتند که شباهت شیاطین جن و انس را دفع نمایند. که اگر چنین صاحب شوکتی در میان مؤمنین نباشد و دفع دشمن نتواند نمود، بر امام و حجت حق واجب است ظهور و دفع آن دشمن نمودن و گویا در این زمان نزدیک است که چنین عالمی نایاب گردد و بالجمله سرحددار حقیقی، عقل کامل است و کمال و اسلحه دفاعیه او قوه نظریه و قوه عملیه او است که هر دو قوه را در حکمت به کمال رسانده باشد و دشمن حقیقی او جهالت است که مظهر آن نفس حیوانی است و اخلاق رذیله و اعمال قبیحه از جنود و شاخ و برگ این شجره خیشه است، چنان که اخلاق کریمه و اعمال حسنی از جنود نفس ناطقه و شاخ و برگ آن شجره طیبه است که «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّاءِ ثَوْبٌ أُكْلُهَا كُلٌّ حِينَ يَادِنْ

۱ - در نسخه آقای مینوی پس از این عبارت (درست که گرامی خواهی داشت به مرگ) موجود است.

۲ - ثغر: مرز، سرحد

۳ - انفال / ۶۰: دربرابر آنها (دشمنان) آنچه نوانایی دارید از «نبرو» آماده سازید و (همچنین) اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد).

۴ - احتجاج، ج ۱۵۵/۲: «از امام عسکری به نقل از امام صادق علیه السلام: علماء شیعتنا مرابطون فی الشغـر الـذـی یـلـی الـبلـیـس و عـفارـیـتـه، یـمـنـوـهـمـمـ عـنـ الخـرـوـجـ عـلـیـ ضـعـفـاءـ شـیـعـتـنـاـ...» یعنی عالمان شیعه ما مرزدارانی هستند که در پشت آن مرز ابلیس و بارانش قرار دارند، آنها را از خروج بر ضعیفان شیعه ما جلوگیری می‌کنند.

رَبُّهَا»^(۱) چنان‌که حضرت صادق علیه السلام در اصول کافی، عقل و جهل و شرح جنود و لشکر این دو قهرمان را به تفصیل نقل نمود، و کیفیت معاندت و مدافعته این دو لشکر را بیان فرموده، و پیغمبر ﷺ این جهاد را جهاد اکبر گفته و البته جنگ با دشمن خانگی که دیر کشته شود بلکه هیچ کشته نشود و حالت خنوس در او باشد و خود را شبیه مرده سازد و همچون خاریشت که سر خود را به میان خارها پنهان کند که گمان شود که مرده است و لکن در کمین و مراقب باشد که اگر غفلتی شود، کار خود را انجام دهد، با چنین دشمنی بزرگترین جهاد خواهد بود و تا آخر عمر پاید و اگر بگذرد و بگشايد و فاتح شود و بر دشمنان غالب شود و حفظ نماید، سرحد خود را تا دم مرگ به کرامت می‌رسد که «إِذَا ماتَ الْعَالَمُ فِي طَلْبِ الْعِلْمِ ماتَ شَهِيدًا»^(۲) و باز فرمود: «إِذَا ماتَ الْعَالَمُ ثُلِمَ فِي الْاسْلَامِ ثُلَمَةً لَا يَسْدِهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^(۳) از هرچه می‌رود، سخن دوست خوشتر است.

رینون گفت: چیست تهاد این مثل؟ چون تمثیل تشییهات است، می‌پرسد که در آن چه گفتگو داریم، چه چیز نگهدارنده رخنه و در بند است و چه چیز خود در بند است؟ و دشمن کدام است و رنج و زحمت جهاد چیست؟

آن فاضل در جواب گفت: «أَمَا مَقِيمُ دُرُثْرَ، نَفْسُ فِي لُسُوفٍ وَ حَكِيمٌ أَسْتُ وَ ثَغْرُشُ تَنْ أَسْتُ» که قرای حیوانیه با او است که شهوت و غضب است و آنچه اخلاق رذیله از بخل و حسد و تکبیر و حرص و اعمال قبیحه است، از این دو قوّه شهوت و غضب رویده می‌شود و از این جهت می‌گوید که آنچه تن ثغر او است که راه و رخنه آمد و شد دشمن است که باید از او نگهداری شود که داخل مملکت دل انسان نشود، آز و نیاز و خشم است یعنی حرص و فقر و احتیاج که از شهوت خیزد و خشم از غضب خیزد و نفس

۱- ابراهیم / ۲۴ و ۲۵: که ریشه آن ثابت (در زمین) و شاخه آن در آسمان است، میوه‌های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد.

۲- هرگاه عالمی در راه تحصیل علم بمیرد، شهید از دنبارفته است (اجر شهید را به او می‌دهند).

۳- کافی، ج ۱/ ۳۸ به این مضمون با اندک تفاوتی چند روایت در کتب معتبره آمده است. یعنی: هرگاه عالمی بمیرد، رخنه‌ای در اسلام ایجاد شود که هیچ چیز آن را ناروز قیامت مسدود نسازد در بعضی روایت ذکر علت نیز فرموده است: چه آنان سنگرداران اسلامند.

حکیم و فیلسوف باید مراقب باشد و نگذارد که این اخلاق رذیله در دل پیدا شود و اگر وقتی هم خطرور کرد، از خواهشها و یا آتش غصب از ناملایمی شعله زد، فوراً خاموش کند و نگذارد نمود کنند مطابق آن حرکتی از اعضا سر زند، چنان که فرموده‌اند: «بهترین چیزی که آتش دوزخ و غصب الهی را خاموش کند، فروبردن و خوردن غصب خود است»^۱ که نگذاری در خارج ظهرور کند و از دل بیرون شود و این مراقبه و جلوگیری از خواهش‌های نفسانی و خاموش نمودن شعله آتش غصب را در باطن البته رنج بسیار و زحمت بیشمار دارد که جهاد اکبر نامیده شده است، و این فیلسوف هم رنج سرحدداری مملکت دل را به همین تفسیر می‌کند که می‌گوید: ورنج که در مثل ذکر شده است، تنبیر نفس است، در کار این اخلاق رذیله‌ای که براساس شهوت و غصب مبنی شده است و دور کردن ایشان را از خود که مبادا داخل دل و کعبه مقصود گردند که متزل خدا و فرشتگان است، خدا فرموده است: «که من نگنجم در زمین و آسمان بلکه در دل بندۀ مؤمن می‌گنجم»^(۲) پس مجاهد و هر تاض ناصر خدا است «فَالْعَيْنِيُّ بْنُ مُزِيمَ لِلْحَوَارِيْبِنَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيْبُونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ»^(۳) و کرامت آن است که نفس در بازگشتن از تأمین دادن سرحد و به انجام رسانیدن وظایف سرحدداری را بدان رسد که برای او مهیا شده است؛ از سرور و فرج و جایزه‌های نفیسه و خلعتهای فاخره و مساکن طیبه و «جهنّم عالیّة، قُطُونُهَا دَائِيَّة»^(۴) و چون مناظره ایشان بدینجا رسید، دیگری گفت: نام او اسیامانکن^(۵) که اگر نام فیلسوف را همین فایده بودی که از نام تادانی برون برد، اهل خرد را که در جستن آن بکوشیدن چون حکمت فواید عظیمه‌ای دارد که خدا در قرآن فرموده است: «وَمَنْ يُؤْتَ

۱ - «لَا يَسْعَى أَرْضَى وَ لَا سَهَّانِيْ بِلَ يَسْعَى قَلْبَ عَبْدِيِّ الْمُؤْمِنِ» آیت‌الله جوادی آملی، عیون مسائل النفس، ص ۵۷۱، به عنوان خبر صحیح نقل کرده است و در آخر حدیث عبارت ... التَّقِ السَّقِ را افزوده است.

۲ - أَلْصَف / ۱۴ : عَبْسِيْ بْنُ مُرِيمَ بْنِ حَوَارِيْبٍ گفت : چه کسانی در راه خدا باوران من هستند؟ حواریون گفتند: ما باوران خدا هستیم.

۳ - الحَاجَةُ / ۲۲ و ۲۳ : در بهشتی عالی که میوه‌هایش در دسترس است.

۴ - در نسخه آنای میزی به جای اسیامانکن اسفالن، آمده است و به جای کوشیدی، کوشیدمی نا توانستم ضبط شده و سطر بعدی نیز اندکی متفاوت است.

الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتَىٰ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۱) کسی که حکمت به او داده شود، خیر زیادی به او داده شده است، در آخرت غرق رحمت و نعمتهاي الهي خواهد بود و فعلًا اين شاگردان اظهار ارجمندي و بلندی مقام حکمت را می‌نمایند که بر جهال واجب است، تحصیل آن محض ترغیب به آن، اسیامانکن چنین می‌گوید: که اگر فایده حکمت فقط همین بود که اسم نادان، دانا شود، واجب بود که انسان در طریق تحصیل آن بکوشد که از نادانی و جهالت که عذاب است برای خرد بیرون شود که راحت شود.

دیگری گفت اگر خود فایده حکمت فقط از برای این نام حکیم و فیلسوفی بودی، بعستمی این نام را به تحصیل نمودن حکمت را و حال آنکه بی اندازه فواید کشیره دارد که فایده کوچک و دنیوی آن همان نیک‌نامی است و اینها می‌خواهند بگویند همان نیک‌نامی که در تحصیل حکمت حاصل می‌شود کافی است در ایجاد نمودن تحصیل آن را.

— رینون گفت: اگر برای هیچ‌چیز رغبت نکردیم بدین نام فیلسوفی برای آن بعستمیش تا از فزع و سهم مرگ امن یافتمی، چنانکه ارسسطو این من شده است، از اینجا هم معلوم می‌شود مقام پستی از حکمت را دارا بوده که از مرگ ترسان است.

قریطون گفت: بزرگترین منفعتهای این علم آن است که غم‌های فراوان را یکی کرده چون غم‌های دنیا زیاد است زیرا که خانه پر درد و بلا است^(۲) و البته هر دردی موجب غمی است و حکمت تمام این غمها را بر طرف کند، فقط در غم بعد از مردن باشد که او را رفع می‌نماید، وقتی که غم یک غم بود، مغلوب آن یک غم نمی‌شود چون همت او در سر رفع آن یک غم جمع است. «اللهم اجعل هی هما واحدا»^(۳) و این یکی از نعمتهاي الهي است که مقصود یک چیز باشد که پس از حصول آن محتاج به چیز دیگر نشود و حکمت

— چنین است که پس از حصول آن احتیاج به چیز دیگری نیست، و هم او است که تأمین می‌کند آتیه انسان را، پس فقط همت به تحصیل حکمت باید گماشت علمًا و اخلاقاً و

۱ - بقره / ۲۶۹ : و به هر کس دانش داده شد، خیر فراوانی داده شده است.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷ : «دار بالبلاء محفوظة و ...».

۳ - خدابا غم مرا تنها به غم (ذکر و باد خودت) منحصر کن!

عمل‌که همان بهشت مخصوص خود است که عرض نداشت «كَعَزْخِنَ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ»^(۱) از آسمان عقاید عقلی گرفته تا زمین حرکات رو بینه شده از ارادات حاصله از
دل، «وَ فِيهَا مَا لَا يَعْنِي رَأْتُ وَ لَا أَذْنُ سَمِعْتُ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِي بَشَرٍ».^(۲)

چه فایده که در این عصر حاضر به حدی امراض قلبیه بر ما احاطه نموده و نفاق دلها
را گرفته که نه طبیی که مزاج را به اعتدال آرد و نه حیبی که به ملاقات او دلخوشی
حاصل گردد و امید اجابت دعاوی فرج نمانده، چنانکه عربان^(۳) گفت:

اگر در دم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
به بالنم طبیی یا حیبی از این دو گریکی بودی چه بودی^(۴)
نه پیغمبری و نه امامی و هادیی.

اقرایاس^(۵) نیز دنباله سخن قریطون را گرفت و گفت: برای توضیح مراد قریطون چون
در این جهان خود یک غم ماند، سودمندترین چیزی که به آن غم خورند، همت کسی است که
غم چیز باقی می‌خورد و آن غم معاش پس از مرگ است چنان که خدا فرموده: «وَ اتَّقُوا فَإِنَّ
خَيْرَ الرِّزْدِ التَّقْوَى»^(۶) و زادو معاش اخزوی در اینجا کشت و کار می‌شد و هیچ زراعتی به
حکمت نرسد که در تحصیل آن و آموزیدن تا دم مرگ باید کوشید، «لَئِنْ يَوْمَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۷) و مراد از حکمت تحصیل عقاید حقه و اخلاق کریمه و اعمال صالحه و
ترک ذمائم است، پس اگر نقصی در این باشد، باید برای آن غم خورد به واسطه آن کمالی

۱- الحدید / ۲۱: (بهشت که) پهناش مانند پهنای آسمان و زمین است.

۲- بحار الانوار، ج ۱۲۵/۸۱، حدیث ۲۱: پیامبر ﷺ فرمود: در بهشت چیزهایی است که هیچ
چشم (در دنیا) ندیده و گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است.

۳- منظور مؤلف، باباطاهر عربان، عارف مشهور است.

۴- دیوان باباطاهر، با نصحیح آفای قمشه‌ای الله، ص ۷۹.

۵- در نسخه آفای مجهوی این کلمه قرتیاس و در پاورقی نراماس آمده است.

۶- بقره / ۱۹۷، آیه مبارکه چنین است: وَ تَرَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الرِّزْدِ التَّقْوَى، یعنی: زادو توشه برگیرید
که بهترین زادو توشه تقوا (و نرس از خدا) است.

۷- بقره / ۲۶۹: {دانش را به هر کس بخواهد (و ثابته بیند) می‌دهد} [و به هر کس دانش داده شده،
خیر فرارانی داده شده است.]

که می خواست برای تو دائمی باشد، نیست و نیستی آن چیز باقی البته غم و افسوس خواهد داشت نه چیزهایی که آنی وجودند و دوامی ندارند مثل موجودات دنیوی که همه در تجدد و حدوث و متزلزلند که ثباتی ندارند که اگر نفعی از آدم فوت شود و به آدم نرسد غمی ندارد، چو آن که از او فوت نشده، برای او هم نمانده و اثری نیز از او نمانده پس نیزد که آدمی بر فوت او غم خورد.

تیدروس به بیان دیگری تمجید از حکمت می نماید و گفت: مردم همه در کارزارند، در جنگ و تاب جنگند چون حیات دنیوی بی جنگ نباشد چون دنیا وثیقه ندارد، البته موانع و مزاحمات در طریقه وجودی و حیاتی و معاشی و غیر ذالک زیاد است، حتی آن عابدی که در غار کوهی منزل گزیند، در جنگ خواهد بود با طبیعت و اخلاق و شیاطین و بالاخره با خودش چو ترکیب یافته از نفسی و عقلی و این دو باهم ناسازگارند:

.....جان گشاده سوی بالا بالا..... تن زده اندر زمین چشگالها^(۱)

گاهی نفس غالب شود و صورت عقل را بخراشد و گاهی به عکس و از این جنگهای منداوله بین مردم که خصمایی دارند و با او کارزار جویند، سزاوارتر خصمی که کارزار جوی، آهنگو وی کند نزدیکترین دشمنان وی است و آن غمای سینه اوست.

انطیطوس^(۲) گفت: چیستند دشمنان فیلسف؟ تیدروس گفت: نزدیکترین دشمنان فیلسوف تولدات سینه اوست که به حکمت زیان دارد، و البته چنین است که خطورات دل که از شهوت سر زند و یا از غصب، گفته شد که صورت عقل را به ناخن بخراشد و حتی الامکان نگذارد که حکمت را بیاموزد و بیندوزد و گاهی شدت کند و بصیرت عقل را کور کند و گاهی بالاتر رود، کر کند و لال کند «صُمْ بُكُمْ عُنْمَ فَهُمْ لَا يَقِلُونَ»^(۳)، پس این دشمن خانگی که تا هلاکت دائمی ما ایستادگی دارد و به این زودی هم از ما دست نخواهد کشید، البته سزاوارترین جنگها کارزار کردن با این دشمن لجوح و عنود است که

۱ - به پاروفی صفحه ۲۴، شماره ۳ مراجعه کنید.

۲ - در نسخه آقای مینوی، این نام، ابلیطوس ضبط است و نام تیدروس نیز فیدروس آمده است.

۳ - بقره / ۱۷۱ : کرو لال و نایینا هستند ولذا چیزی نمی فهمند.

نمی‌گذارد به حکمت گراید، و چون سخن بدینجا رسید، شیماش روبرو به ارسسطو کرد و گفت: برفروز ادلهای ما را به فروغ چراغهای خود پیش از آن که فروغش فروشنید ای پسر مهریان! ارسسطو گفت: پاینده ترین علماء در علم آن است که دانش نیندوخت الٰ پس از آن که نفس را فرهنگ داده بود، علم چون آب می‌ماند که به حوض ریزی، اگر آن حوض را قبل‌اپاک و شستشو کرده باشی، البته آن آب به صفاتی خود بماند و اگر حوض را پاک نکرده و آب را به روی آن لجن و کثافت ریختی، البته آب سیاه و گندیده باشد و قایده‌آبی ندهد بلکه همه را ناخوش نماید که فرمود: «اذا فسد العالم فسد العالم»^(۱) پس واجب و اهم امور بر طالب علم پاکیزه ساختن نفس خود است از اخلاق ذمیمه و خاطرات شهوایی و هوایی باطله و زیست دادن نفس است به اخلاقی کریمه.

خوبی خود را مستوده کرده باشد و راستگوی ترین کارکنان آن است که در کار نشود الٰ پس از انداخت^(۲) بلی پس از اینکه آدم اندیشه اول و آخر کلام خود را نمود و مقدمات و تیجه او را دید و بجز نیکری بدمی هم نداشت، سزاوار است که آن سخن بگوید، و راستگوی ترین گویندگان هم خواهد بود والا دروغ خواهد بود، اگر یکی از این مراحل به غیر موقع رانده شده باشد و موافق نیفتاده باشد حتی اگر موافقت با غرض عقلایی که از هر گفتار و کردار شان امید نفع دارند نداشته باشد نیز دروغ است ولز مضموناً مطابق واقع باشد مثلًاً غیبت و بدی کسی را در غیاب او اظهار نمودن ولو آن بدی را داشته باشد، آن سخن در نزد حکیم دروغ است چو آن سخن نافع نیست نه به گوینده و نه به غیر، بلکه ضرر دارد به شخص مفتاح که عرض او را ضایع کردن است پس صدور این سخن بی موقع و بیجا بوده و دروغ خواهد بود و همچنین استواری در کارها و میانه روی نمودن و صفت عدالت را در کارها نگاه داشتن به این است که آن کار را اندازه بگیرد و حدود او

- ۱ - غورالحكم، ج ۲۶۹/۷ ، عبارت حدیث چنین است: «زلة العالم تفسد العالم» یعنی لغزش دانشمند باعث تباہی همه مردم جهان می‌گردد. حدیث را با عبارت متن در کتب معتبره حدیثی نیافتنم.
- ۲ - در نسخه آقای مینوی عبارت چنین است: «و راستگوی ترین گویندگان آن است که به گفتار نیاید الٰ پس از اندیشه و استوار ترین کارکنان آن است که در کار نشود الٰ پس از اندیشه و انداخت».

را ملاحظه کند که ضرری از او عاید کسی نشود، نه به خود و نه به غیر، بلکه به خودش نفع دهد، آن کار را پس از این انداخت بکند و اگر به کاری مبتلا شود که از ترک آن خود زیان بیند و از کردن آن غیر ضرر بیند، آن طرفی که ضرر بیشتر کند، آن را ترک کند، این استواری و عدالت است و اگر در این صورت زیان خود را تحمل کند برای آن که به دیگری زیانکار نشود، احسان نموده است که بالاتر از عدالت است چنان که حق فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^(۱) و هیچ کسی به آهستگی و حزم در عزم به کار آوردن نیازمندتر از فیلسوف نیست در آنچه پیش گیرد از این کار که رنج کار به نقد است و منفعت آن بازپس،^(۲) البته طالب حکمت چنان که از پیش معلوم شد، در رنجهای فوق الطاقه واقع خواهد بود و همیشه مراقب و در کارزار ریاضت و مجاهدت با نفس سرکش باید باشد تا حکمت نظری و عملی و اخلاقی او کامل گردد، پس بسیار نیازمند و محتاج است طالب حکمت بصیر، و ثبات در این کار که پیش گرفته که از او سخت تر کاری نیست که جهاد اکبر نامیده شده و همچنین حزم و احتیاط و مراقبت نفس سرکش لازم است که خللی در عزم راسخ و خالص او نیندازد، چون نفس سرکش در کمین و بیدار و مکار است همیشه در کار است که عزم او را سُست کند و یا آن که هوا داخل آن کند زیرا که رنج کار به نقد است و منفعت بازپس و حتی الامکان نفس به نسیه کاری راضی و خشنود نیست، فقط خوشنودی او به نفع حاضر دنیوی است و آموزگاری حکمت برای نفع حاضر نه دانش و حکمت است و سلامتی عزم از خللهای نفسانی مقام ارجمندی و رتبه بلندی است که از میان این همه انبیاء، پنج نفر از آنها اولو العزم بودند، پس گویی به فیلسوف نگرستن و تأمل از آن دیشه و انداخت در پیش و مقدمه دیدن دار، پس چون نگرستن و تفکر در عنایت هر کار و گفتاری وی را به دیدن رساند، و یقین عین اليقین حاصل شد از نگرستن و ترتیب مقدمات، گویی به فیلسوف دیدن را پیشوای دیدن کن،^(۳) یعنی دیدن عقلی را پیشوای دیدن

۱ - نحل / ۹۰: خداوند فرمان به عدل و احسان ... می دهد.

۲ - در نسخه آفای مینوی «بازپس کار» آمده است:

۳ - در نسخه آفای مینوی عبارت چنین است: «گریب دیدن را پیشگوی کردن کن».

خارجی کن پس چون دیدن عقلی از ابتدای عمل و کردار ثمرة عمل و کردار به وی نمود، گوی رنج کارکردن برگیر پیش از رسیدن ثمرة با آن که پیش از حصول دیدن عاقبت رنج بسیار نمودار بود، پس از حصول آن رنجش او چندان نمود ندارد، گردگله تویای چشم گرگ، پیغمبر ﷺ فرمود: «قرة عيني في الصلوة»^(۱) خدا فرمود: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاطِئِينَ»^(۲) علی عَلِيٍّ فرمود: «الا و انكم لا تقدرون على ذلك»^(۳) چون دید علی را ندارید «و لكن اعينوني بوزع و سداد»^(۴). امام صادق عَلِيٌّ فرمود: «شيutta أصبر منا» چون دیدن عاقبت شیرین تلخی صبر را کمتر کند، و آن را امام داشت و شیعیان نداشتند، و بالجمله معلوم است که سهولت و سختی کارهای بر منفعت به دید و نادید منفعت آن تفاوت کند. اگر دیدن به حدّ یقین نرسد، بسا هست که از آن کار تعقیب نشود، چون زبان دشخواری آن کار که یقینی است بچرید به منفعت مظنوں الحصول آن و اماً اگر به حدّ یقین برسد بلکه عین اليقین و یا حقّ اليقین حاصل شود، در این هنگام آن کار سهل و آسان گردد ولو قتل و کشtar باشد، چنان که ذر کریلا:

«لبسو القلوب على الدروع و انا يتهافتون على ذهاب الانفس»^(۵)

و چون از سر دید اختیار کردن گرد به هنگام آن که بعدها ثمرة دیده شده را باید چیزی از

۱- فروع کافی، ج ۵/۲۲۱، کتاب النکاح، حدیث ۷، معنی: نماز باعث روشنایی چشم من است.

۲- بقره / ۴۵ : و این کار جز برای خاشعان گران است.

۳ و ۵- نهج البلاغه، دکتر صبحی صالح، از کتب و نامه‌ها به شماره ۴۵ ص ۴۱۷، صحیح عبارت پس از «اعینوني» چنین است: «بورع و اجتهاد و عفة و سداد» معنی: شما بر چنین رفتاری توانایی ندارید ولی مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری باری کنید (از کارهای ناشایسته دوری کنید و خود را از هر نایاکی برکنار دارید تا مرا بر اصلاح حال رعیت و زیرستان باری و کمک کرده باشد).

۴- مقتل ابن مخنف، ص ۸۵: قلبها را روی زرمهابشان پوشیده‌اند (و آماده‌اند تا اول خون‌دل را نثار کنند) و ...! من نویسد: پس از کشته شدن هاشمیون و دیگریاران باوفای امام حسین، امام علی^{علیه السلام} یکایک آنها را صدای زد؛ برخیزید از حرم پیامبر ﷺ دفاع کنید و سپس فرمود: آری شما شهید شده‌اید اگرنه، درین نمی‌کردید و بعد این اشعار را فرمود:

قوم اذا نسدوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعا و مكردس

لبسو القلوب على الدروع و أقبلوا يتهافتون على ذهاب الانفس

نصروا لحسين فياما من فتية عافوا الحياة و ألبسو من سندس

کارکردن ولو دشخوار باشد در اندۀ نباید بود که هر آن که خود را از لذات بازگیرد و محض صفاتی دل ریاضت به خود دهد و بار طلب علمی بکشد، برای خدا از تفکر و مطالعه و مباحثه و پس از حصول آن علم کشیدن بار آن عمل کردن به آن علم است و تمام این زحمات از ترک لذات و بار علم کشیدن برای خدا و محض رضای حق باشد تا به پاداش و جزا و مزد او رسد پس از مرگ و آنکه به هنگام مرگ غمگین شود، خود را بدان بازآورده که بر او خنده‌ند، چون این غمگینی در آن وقت از ثمرات آن زحمات خالصانه او نیست بلکه باید خرم و شادان باشد مگر آنکه خللی در عمل و یا آنکه خلطی در نیت راه یافته، که در نیت خلوص و اخلاص نداشته و «إِنَّمَا يَتَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^(۱) و خدا عبادات را قبول نمی‌کند مگر از کسانی که در نیت خود خلوص داشته‌اند و پرهیز کرده‌اند از اغراض باطله و در این صورت که زحمات خود را برای ریا و سمعه^(۲) و یا چیزی دیگر از امور دنیا کشیده بیکار او افسوس دارند.

و به جای خنده، افسوس بود آنکه دعوتی بسازد و کوشکی بنا نهاد که مهمانان در آن غذا خورند و چون به هنگام آن نهاد که مقصد دعوت ساختن و بنای کوشک بخواهد یافت، اندوهمند و فمناک شود زیرا که زحمتی کشیده و فایده‌ای ندیده بلکه زمان بار آورده و البته غمناک خواهد بود و چنین است حال کسانی که حکمت جویند بدون اینکه روان خود را فرهنگ داده باشند و خوی خود را مستوده کرده باشند و من نشناسم کسی را که این رنج بکشد و در پاداش آن به شک بود، بلکه یقین به پاداش آن خواهد داشت و در دم مرگ خرم و شادان باشد و چه عجب از کسی که به شک بود از پاداش پس از مرگ که خشم آیدش از مرگ و ناشاد بود بدان، زیرا که آن کس چه در اصل معاد و روز پاداش به شک بود و چه آن روز را یقین داشته باشد ولی در پاداش رنج خود به شک بود، از مرگ اندوهناک و ترسان

۱ - مائدہ / ۲۷ : خداوند، تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد.

۲ - سمعه عبارت از این است که شخص عمل نیک خود را به نوعی به سمع مردم برساند و تفاوتش با ریا همین است که ریا کار عملش را به رخ مردم می‌کند، به گونه‌ای که مردم بیستند که او کار خوبی کرده هست ولی گاهی عملی دور از انتظار انجام گرفته، ریا کار می‌خواهد به گوش مردم برسد، به نوعی بازگو می‌کند که آن را سمعه گویند.

خواهد بود، بدون شک و تعجب از این نباید داشت بلکه عجب دارم از کسی که از مرگ ناشاد بود با آنکه دعوی دار است در یقین به پاداش پس از مرگ، مثل شماها شاگردان که مدعی هستند به یقین به پاداش و اینکه آن یقین به نفع ما را بر آن داشته است که به جستن حکمت گراییده ایم و این همه رنج ریاضت و مجاهدت در ترک لذات این جهانی و کشیدن بار علم بر خود روا داشته ایم چو اگر در این ادعای راستگو بودید، از مرگ خرم و شادان بودید و تمنا می کردید که مرگ زودتر به شما بر سر کشیده ایم (۱).

او سطوحون این سخن به پایان رسانید، قریطون که از فضلای شاگردان بود و از سخنان ارسطوبی برد به مطالبی که پیش از این غفلت داشت، گفت:

اگر تو خواستی که ما پس از تو خوشدل باشیم، ای آموزانندۀ شایسته بدین بیان خوب که کردی اندوه بیفزود بر مفارقت و اگر مرگ تو، تو را سودمند است، که به پاداش حکمت و رنجهای این جهان می رسی ما را باری مفارقت تو زیانکار است. در آنچه بر ما بماند از مشکلات مسائل که در آن تو پناه جای ما بوده ای و پس از رفتن تو در آن پناهی نداریم که از ورطة مشکلات نجات یابیم و به بیان مثل توابی، حل گردد و روشن شود.

دیو خس گفت: هیچ چیز سود به چیزی ندارد و زیان به دیگری، الا که میان ایشان که زیانکارند، مخالفتی بود و اگر سیرت ارسطاطالیس او را سودمند است و ما را زیانکار، از اختلاف ما و اوست.

قریطون گفت: میان ما و او از یک وجه اختلاف است و از دیگر وجه اتفاقی اما ما به آرزو و هوا مستقیم چو هردو در دنیا جویای حکمت بوده و به آن هم رسیده ایم و البته پس از مرگ خواهش و آرزوی پاداش نیکو داریم و به ماندن ما در این عالم ظلمت خیز و جهالت انگیز بدون ملجم و پناهی و رفقن او به عالم نور و دارالسرور «فِ رَفْحٍ وَ رَيْحَانٍ وَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» (۲) مختلفیم و از این جهت که مفارقت بین ما و او حاصل می شود، ما را زیان دارد.

۱ - جمعه / ۶: پس آرزوی مرگ کنند، اگر راست می گویند (تا به تقاضای محبوستان برسید).

۲ - واقعه / ۸۹: در روح و ریحان و بهشت پر نعمت است.

دیو خس گفت: اندوه شما نه از آن است که او به منزل کرامت خواهد رسید و لکن از بازماندن شماست به منزل خاری.^(۱)

لیناس گفت: هردو راست گویید و شما ستون خانه‌ای بوده‌اید که در آن خانه چرا غها بود و ستون بزرگتر که ارسسطو است بیفتاد و سنگینی سقف بر دیگر ستونها آمد و چرا غ روشنتر را که ارسسطو بود بنشاند، خانه را روشنی کم شد و تاریکی افزون گردید و شما نه از آن افتادن ستون و چرا غ غمگینید بلکه از تاریکی خانه و گرانی سقف، بر دیگر ستونها که بار علم و تعالیم مردم که بر ارسسطو بود، بر شما افتاد و رنج شما زیادتر گردید و این منزلی که روز تاروز به رنج او زیادتر گردد و ابتلا به فراق احباب روی دهد اگرچه صبر در این امور مزید کرامت است، پس از مرگ رشته الفت به این منزل گسیخته‌تر گردد و الفت و دوستی مرگ افزون گردد و همان حال ارسسطو برای شاگردان ان شاء الله روی دهد.

پس شیماش روی به ارسسطو نمود، گفت: ای پیشو حکمت و چاوش و آموزانده بزرگ ما را بیا گاهان تا چیست نخست ترین چیزی که جوینده حکمت را به کار آید؟ و دانش و شناسایی او مقدم باشد و جوینده حکمت را مدد نماید؟ و این بهترین سؤالی است که سؤال می‌شود.

ارسطو گفت: چون روان، معدن حکمت باشد نخست تر دانشی که او را به کار آید، دانش نفس است. حکمت نظری علم به احوال موجودات است از صدر تا ساقه و از ذره تا ذره، به همان طوری که هستند و به همان واقعیتی که وقوع دارند، به اندازه طاقت و قوّه بشری که آن انتها ندارد.

و حکمت عملیه، نهادن هر چیزی را در جای خودش و در مرتبه‌ای که دارد به همان طوری که سزاوار است بدون تعذی و تجاوزدادن او را از آن مقامی که سزاوار است به اندازه سر مویی و البته این حکمت عملی موقوف است به حکمت نظریه که جای نهاد هر چیزی را باید بداند و سزاواری و لیاقت هر چیزی را به هر چیزی بداند که در حکمت عملی آن دانش خود را معمول بدارد و آن حکمت نظری بدون حکمت عملی فایده و

۱ - ظاهراً این کلمه با راو معدله «خواری» بوده و سهوآبدون را نوشته شده است.

ثمره‌ای ندارد که فرمودند: «العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمر»^(۱) بلکه سنتگینی بار آن و بال او گردد. «مَثُلُ الَّذِينَ حُتُّوا التَّوْزَاهُ ثُمَّ لَمْ يَخْلُوْهَا كَمَلَ الْجِهَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»^(۲) چنان‌که عمل بدون دانایی نیز موجب هلاکت است و مثل کوری است که بی‌عصاره رود و مبارزی که بدون سلاح به میدان جنگ برود و لابد به هلاکت رود.

و عوالم موجودات، نخستین عالم الله وجود حق است و مرتبه الهوية الصرفية و الوحدة المُحْقِيقَةِ والقيمة الواجبية که در آن عنقای قافِ این مکسان عقول بالویر توانند زد و اگر کسی هم این هرس کند، سرکوب می‌شود.

ای مگن عرصه سیماع نه جولانگه تو است عرض خود بی‌بُری و ذحمت ما می‌داری^(۳)
و دومین مرتبه عوالم عقلی و عالم جبروت است که ذات مقدسه و هنوتات صافیه مجرده هستند که علی طبقه ذر وصف آنها فرمود:

«صور عارية عن المواد خالية عن القوة والاستعداد تجلی هاربها فأشرتقت...»^(۴) که همچون آینه‌های متعاکس که همه در همه و تنها و بی‌همه، با همه و بی‌همه هم جمع و هم یکتاستی.^(۵)

و سومین عوالم عالم ملکوت و آن هم دوگونه است: اعلی و اسفل و این و ایسر، که در آن نفوس کلیه، ناطقه، خیر و شریر، پس از آن عالم طبع کلی و جسمیه مطلقه، پس از آن هیولای قابل ناچیز که مایه همه چیز است و این فهرست عالم وجودات عینی خارجی است که به این مراتب مرتب شده و چون انسان بشری دارای تمام این مراتب است و با

۱ - غررالحكم / ۲۲۰: علم بی‌عمل چون درخت بی‌ثمر است.

۲ - جمعه / ۵: کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا ننمودند، مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می‌کند.

۳ - دیوان حافظ، حرف باء، ص ۲۶۴.

۴ - صورتهایی عاری از ماده و تنهی از هر نوع قوّه و استعداد (آنچه دارند بالفعل دارند) نور پروردگارشان برای آنها تجلی کرده و آنها تایید گرفته‌اند.

۵ - برگرفته از قصيدة مشهور حکیم افلاطونی، میرفندرسکی است با مطلع «چرخ با این اختران...» و اصل شعر موردافتباس چنین است:

«صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود با همه و بی‌همه مجموعه و یکتاستی».

همه مراتب آشنا و مناسب است، چنان که فرموده‌اند: انسان عالم صغير و نمونه عالم كبير است^(۱) وظيفه دار است که خود را شبيه اين عالم كبير نماید، پس به حکمت نظری يينش پيدا کند که آن مراتب مرتبه در عالم كبير نيز در وجود خود موجود است و به حکمت عملی آن مراتب را کما هو حقه يعني همچنان که خدا خواسته و در عالم كبير مقرر داشته، در وجود خود به همان قرار مقرر دارد تا آنکه کمال تشبيه را که وظيفه او است، حاصل کرده باشد و چون عالم بزرگ بکله و بتمام اجزائه دلالت بر ذات اقدس الهی که جامع جميع اوصاف کمالیه است، کند نفس انسانی هم پس از تشبيه تمام به آن، دليل او گردد، عالم كبير را کتاب آفاقی حق گويند و نفس انسانی را کتاب انسانی و در هر دو کتاب آيات حق نوشته شده که دلالت دارد بر ذات بي همتا او، چنان که گفته است: «سُنْنَةِ رَبِّهِمْ أَيَاتٌ نَّافِعَةٌ وَ فِي أَنْقِسِهِمْ حُتَّىٰ يَتَبَيَّنَ أَنَّهُ الْحَقُّ»^(۲) پس حضرت حق را سه کتاب است: يكى قرآن و دیگری آفاق که کلیه عالم وجود مراد است و يكى نفس ناطقه انسانی و هرسه يكى است و مطابق يکديگر ولکن در سه نسخه و عمده وظيفه انسانی مطابق نگاهدارشدن نفس خود است با آن دو کتاب که مطابقه و عدم مطابقه آن به دست اختيار انسان گذارده شده است تا چه کند به حیوانیت و بهیمیت گراید و یا به شیطانیت که آيات نورانیه و رحمانیه را در این صورت از خود محوكند و یا آنکه توفيق رفیق او گشته قدر گوهر خود را دانسته و شناخته به تمام صفات کمال اتصاف یافته و رذائل حیوانیه و شیطانیه را از خود دور ساخته، چنانکه امام صادق علیه السلام فرموده است: «الصورة الإنسانية أكبـر حجـع الله على خلقـه و هي الـكتـاب الـذـي كـتبـه بـيـدـه»^(۳) پس غرض از دانستن آن دو کتاب که کتاب تکون و تدوین باشد، ذات نفس و شناخت تحقق او است تا آيات آن دو کتاب و به

۱ - متسب به علی علیه السلام است: «أَتَرْعَمْ أَنْكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ انْطُوِيُّ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ».

۲ - فصلت / ۵۲: بهزادی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می‌دهیم نا اشکار گردد که او حق است.

۳ - صورت انسانی بزرگترین حجنهای الهی بر خلق عالمند و آنها همان کتابی هستند که خدارند بدست قدرت خود نگاشته است، همین مضمون در اشعار منسوب به أمير المؤمنین علیه السلام نيز آمده است که خطاب به انسان می‌فرماید: «وَانتَ الـكـتاب الـمـبـيـن الـذـي بـاـحـرـفـكـ يـظـهـرـ المـضـمـرـ ...»

دانش و شناخت نفس شناسایی حق حاصل شود زیرا که او است راه راست به سوی حق «من عرف نفسه فقد عرف ریه»^(۱) و چنان که در آن کتاب عالم عقلی و جبروت سروری دارد بر سایر مراتب و تمام مادون او به فرمان او و مقتدى به او شد، در عالم انسانی نیز باید تمام قوی به فرمان عقل و مؤتمر به اوامر او باشند، و چون در دانش نفس عالم و معلوم و علم یکی است،^(۲) چون در علم ذات و حضوری غیر این چاره‌ای نه و فهم آن مشکل است که در دوره آخرالزمان در میان حکمای اسلام معدودی به آن رسیدند و به توضیحاتی مطلب مکشوف افتاد و از مردم‌زاد حکمای یونان همچون افلاطون و سقراط و ارسسطو اتحاد عاقل و معقول نیز روشن گشت که آنها هم به این عقیده معتقد بوده‌اند^(۳) و شاید به اظهار این قبیل آراء، آنان مطروه عامه مردم بودند، از این روی وقوعی که ارسسطو گفت نخست‌تر دانشی که حکیم را به کار آید، دانش نفس است که خود، خود را بشناسد.

شیماوس گفت: چون بجوبید؟ چون دانش جستن و رسیدن به چیزی است که دانسته است و این در دو چیزی که از اول دور و غایب از یکدیگر باشند، ممکن است که یکی دیگری را بجوبید و به او برسد اما در یکی که آن خود را بجوبید و به خود برسد تصور آن مشکل است تا به امکان چه رسد و از این روی بعضی از علمای اسلام در معنی «من

۱ - غور الحکم

۲ - همان طوری که در جای خودش در فلسفه و منطق ثابت شده، علم بر دو قسم است: علم حضوری که همان علم با واسطه صور اشیاء است و در تعریف آن گفته‌اند: «العلم هو الصورة الحاصلة من الشيء، عند العقل» ولی قسم دوم یعنی علم حضوری، علم بدون واسطه است که خود معلوم در نزد عالم حاضر است که در مورد عالم مجرّد بر این عقیده‌اند که با معلوم و علم خوبش متحد است.

۳ - اتحاد عاقل و معقول که در فلسفه مطرح است، در حقیقت عبارت دیگری از اتحاد عالم و معلوم است، حکیم سبزواری درباره اتحاد عاقل و معقول می‌گوید: «وَحدَتْهَا مَعَ عَاقِلٍ مَوْلَةً» یعنی: وحدت صورت معقول با عاقل گفته شده است، ملأ صدرانیز در اسفار، ج ۲۷۶/۱، چاپ قدیم و ج ۳۱۲/۳ - ۳۱۶ به اثبات کرده است، البته اشکالاتی نیز به خصوص در تعقل غیر ذات خود واره شده، بدرویژه در علم حق تعالی به اجسام (به شرح منظومه استاد مطهری مراجعه شود).

عرف نفسه فقد عرف ریه»^(۱) گفته‌اند که این از باب تعلیق بر محال است چون شناخت نفس خودش را محال است^(۲) پس شناخت پروردگار نیز محال است.

ارسطو گفت: به نیروی خودش، یعنی به آن قوت و قدرتی که ذارد، می‌تواند خود را شناسد.

شیماش گفت: چیست نیروی خودش؟ که غیر خودش چیزی ادراک نمی‌شود که آن نیروی او باشد و سر آن این است که کمالات وجودیه نفس عین وجود نفس است و مثل اعلای الهی است که صفات کمالیه حق نیز عین ذات او است و از این جهت ارسطو به ضرب امثال مطلب را می‌خواهد به اذهان نزدیک کند.

و گفت: آن نیرو که تو خود را از من بدان پرسی.

شیماش گفت: چون تواند بود که چیزی خود را از دیگری پرسد؟

ارسطو گفت: چنان که بیمار از طبیب خود را پرسد و چنان که نایينا از آنها یعنی که در پیرامون وی نشسته باشند رنگ خود پرسد.

شیماش گفت: چون خود از خود کور بود؟ که اصل بینایی خود است و با آن که خود از عالم تجرد و نورانیت است و منبع بینایی است چطور تصرّر شود که از خود کور بود، چون خود کور خود نیست، دانش تازه هم نتوان پیدا کرد، زیرا که تحصیل امر حاصل است و آن محال باشد، به عبارت دیگر نفس در گوهر خود اصل دانایی و بینایی است که نادان و کور نخواهد بود بلکه جاوید دانا و بینا است و اگر نادان و کور است دانا و بینا نخواهد شد.

ارسطو گفت: که چون حکمت در خود یعنی در نفس نهان و پوشیده باشد هم از خود کور

۱ - غرر الحکم

۲ - به راستی که شناخت کامل انسان و کمالات وجودی او بدون کمک وحی، از عهدۀ عقل و دانش بشری خارج است. برای مطالعه تفصیلی این مطلب به کتابهای ازقبل «خودشناسی برای خودسازی» استناد مضیاچ بزدی مراجعه شود. قابل ذکر است که داشمندان بزرگ غرب نیز بر این امر معتبرند چنان که دکتر الکپس کارل و کورسی مورسین در کتب «انسان موجود ناشناخته» و «انسان راز ناشناخته» بر این موضوع تصریح نموده‌اند.

بود و هم از دیگری همچنان که چشم، بی فروغ چراغ هم از خود کور بود و هم از دیگری.
 بدان که نفوس ناطقه در اصل فطرت از عالم نورانیت و بینایی ابعاد شده‌اند و صافی
 از زنگ کدورات و مواد ظلمانی بودند، قبل از تعلقشان به این عالم ظلمانی جسمانی،
 چنان که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خلت الأرواح قبل الأجساد بالف عام»^(۱)
 یعنی: خلق شده‌اند ارواح پیش از تعلقشان به این اجساد به دوهزار سال، یعنی به دو
 مرتبه منزل کرده‌اند تا به این اجساد رسیده‌اند و معلوم است که از آن شعشعانی اولیه و
 صرافی نورانیت که داشتند، پایین آمدند و ضعیف شدند، خصوص که به این
 محسوسات این جهانی هم مشغول و مأمور گشتدند و به یک مرتبه خود را گم کردند و
 قدر و منزلت خود را که داشتند، فراموش کردند و مثال چشم که در تاریکی چیزی را
 نبینند، بدون چراغ این نفوس بشری هم بدون تعلیمات استاد و بدون هدایت هادی و
 بدون اخبار نبی و بدون حکمت حکیم خود را نشناسند و متذکر قدر و منزلت خود
 نگردند، بلکه آنان که فطرت اولیه خود را باطل کرده‌اند و از باطن آنها نورانیت رفته و
 ظلمت جهالت مستحکم شده است به تذکر انبیاء نیز متذکر نشوند «صُمْ بِكُمْ عَمَّ فَهُمْ لَا
 يَعْقِلُونَ»^(۲) پس تعلیمات انبیاء تعلیمات ابتدایی نیست بلکه تذکرات است و یادآوری^(۳) و
 ذکرِ این الذکری تنفع المؤمنین^(۴) که هنوز نور ایمان و دانایی از باطنشان بالکلیه نرفته است و
 بعضی هم به یادآوری انبیاء که حکماً حقیقی هستند، چنان برافروخته و روشن
 می‌شوند که از درد فراق احبه و غربت از موطن اصلی که در شب و روز در سوز و گداز و آه
 و نالله‌اند؟

۱ - رجال کش، ص ۳۹۶، حدیث ۷۴۱ و معانی الاخبار، ص ۱۰۸، در بخار الانوار، ج ۱۳۱/۶۱، از
 علی علیه السلام نقل شده است که منافقان ندارد زیرا که رؤایات زیادی وجود دارد که از دو با چند معصوم نقل
 گردیده است.

۲ - بقره / ۱۷۱: کرو لال و نایينا هستند و لذا چیزی نمی‌فهمند.

۳ - در علم کلام به ثبوت رسیده است که شرایع انبیاء علیهم السلام مطابق عقل سليم و فطرت پاک است؛ با
 عقولی بد آنها رسیده است که انبیاء علیهم السلام مؤنث عقولند و یا نرسیده است که در این صورت تأسیس حکیم
 فرموده‌اند.

۴ - الذاريات / ۵۵: و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است.

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیر مرد و زن نالیده‌اند^(۱)

و دیگری می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم^(۲)

قال النبی ﷺ: «حب الوطن من الإيمان»^(۳) و بالجمله نزد حکمای اسلام مبرهن است که نفوس، قبل از تعلقشان به این ابدان، بوده‌اند در موطنی و البته بعد از تنزلشان به این عالم تاریک و الفت به محسوسات این جهانی از آن شفافی و صفاتی اولی پایین می‌آیند و فراموش می‌کنند آنچه را که دانا بودند ولکن در باطنِ ذات خود حکمت نهان و پوشیده شده است و این تذکرات و تعلمات و مجاهدات و ریاضات برای آشکارشدن حکمت نهانی است که در باطن نفس وجود دارد بلکه اهم امور دیانت راجع به آشکارشدن آن حکمت نهانی است که خود شخص هم بداند که می‌داند و چون خودش هم عین دانایی است پس خود را نیز دانسته است پس دانش نفس به دانستن دانایی نفس است چون نفس مجرّد است از مواد^(۴) و هر مجرّدی عاقل و معقول و عقل است^(۵) پس نفس عین دانایی است و دانستن دانایی خود را همان دانش نفس است.

شیماس گفت: پس آموزنده الا از جهت حکمت نتواند آموخت و نگرنده الا از چراغ نتواند نگریله، و مراد از حکمت، حکمت نظری و عملی هردو است که نفکر در مخلوقات و صنایع الهی که در کتاب الهی مکرر امر به او شده است و مجاهدت با نفس امّاره و

- ۱- این بیت از اشعار آغاز مثنوی مولوی و از ایات مشهوره است، دفتر اول، سطر دزم.
- ۲- از اشعار معروف خواجه شمس الدین حافظ شیرازی است، دیوان حافظ، حرف میم، ص ۲۱۹.
- ۳- علاقه به وطن از ایمان و بخشی از عقیده است، با وجود شهرت این گفتار و انتسابش به معصوم و نقل به مضمون در اشعار شعراء، در منابع معتبر حدیثی بدده نشد.
- ۴- درباره نفس و ماهیت آن و همچنین تجزّد با عدم تجزّد آن انوال فرارانی وجود دارد که فسمتی از آنها در کتاب بحار الانوار نقل شده است، فلاسفه و جمعی از محققان و علمای بزرگ اسلامی بر تجزّد نفس قائلند و دلایلی نیز اقامه کرده‌اند، از جمله مرحوم نراقی بزرگ در اول کتاب نفیس جامع السعادات خود، دلایل فائع‌کننده‌ای بر تجزّد نفس اقامه می‌کند و امّا اینکه هر مجرّدی عاقل و معقول و عقل است و در مورد نفس نیز مطلب از این فرار است. به پاورقی شماره ۲، ص ۴۴ کتاب مراجعه کنید.
- ۵- به پاورقی شماره ۲، صفحه ۴۴ مراجعه شود.

عملهای صالح به دستوری که انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند و ایسته چنین حکمتی سبب رفع کدورات و علایق و حجاب است از روی نفس و پس از رفع پرده‌های حاصله این عالم، حکمت و دانش از باطن جووشش کند و بر لسان و مایر اعضای او بگذرد، چنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من أخلص لله أربعين صباحاً أجري الله على لسانه ينابيع الحكمة»^(۱) و چون کلام شیماس عموم داشت که هر آموزنده‌ای از جهت حکمت خواهد آموخت چنان که هر بیتنده‌ای از جهت چراغ خواهد دید و حال آن که سابقًا گذشت که بعضی نقوس به واسطه توغل در لذایذ این جهانی نورانیت و دانایی قدمی خود را باطل و عاطل نموده‌اند و جهل میرکب شده‌اند که نتوانند دانا شد و حکمت آموخت.

ارسطو گفت: نفس پذیرای حکمت نشود الا بدرستی اولی که طبع او بود، باقی مانده باشد در این عالم والا هرگز پذیرای حکمت نخواهد شد و اگر هم به دستورات حکیمانه عمل کند، فایده نکند الا در دنیا و هواهای نفسانی و به دانایی نفس نیفزاید بلکه زیان کند. بلی و بیش هر بیتنده گذر نیابد به طور عموم الا به چراغ چون همه به هم آیند، بگذرد.

شیماس گفت: اگر نقوس و چشمها به نیروی خود بی‌یاوری حکمت و دستورات انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در عملیات چنان که فرموده‌اند: «الأحكام الشرعية الطاف في الواجبات العقلية»^(۲) که دستورات انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تأیید و یاوری می‌نمایند، احکام و واجبات و محظمات عقلیه را و بدون آنها نقوس به تمام حسنات و سینات از هر جهت نرسند چنان که چشمها بی‌یاوری

۱ - عيون اخبار الرضا، ج ۶۴/۲ با اندک اختلافی، بعارلانوار، ج ۲۴۲/۶۷، کتاب الایمان و الکفر باب الاخلاص، حدیث ۱۰.

بعنی: هر که چهل بامداد (چهل روز) عمل خود را برای خدا خالص گرداند (فقط برای خدا انجام دهد) خدارند چشم‌های حکمت را بر زبان او جاری سازد.

۲ - بزرگان از منکلمان و فقهاء فرموده‌اند: احکام شرعی (و آنچه از طریق شرع آمده و در کتاب و سنت رسیده است) الطافی است از طرف خدا، در مورد واجبات عقلی (به این معنی که عقل در مواردی که مستقلًا در ک می‌کند و الزام می‌کند، قهراً احکام شرعی مؤید عقل و پشتوانه حکم عقلی است و در مواردی که عقل استقلال ندارد، به عبارتی عقل مردّ است و قادر به صدور حکم نبست، دو این موارد شرع ناسبیس حکم می‌کند و این نیز لطف است و راهگشای عقل.
به کتاب شریف، کشف المرادفی، شرح تجربه‌الاعتقاد، مقصود نبؤت - مسأله فواید بعثت - مراجمه کنید.

و تحقیقات ادیان و مذاہب

۵۰

فروع رسلانه

فروغ چراغ بروشني زشت و زيباي اشكال و کارها نرسند، پس هیچ چيز به نفس اولئي تراز حکمت و دستورات شرعی و مجاهدات آن نیست.

ارسطو گفت: چگونه چيزی بدانچه بپذيرد و قبول کند اولئي تر بود از معدن خودش؟ چون نفس از عالم تجرد و نورانیت است، معدن حکمت بلکه عین علم و حکمت است ولو در این عالم دنیا، وی ظلمانی تیره و مکدر شده با این همه جاذبه ساخت و جنسیت حکمت را به خود کشد و غذای خود کند چنان که تن از مأکولات جسمانی تغذیه کند، نبینی که آموزگار و استاد بعنام دانش سزاوارتر بود که آموزنده و شاگرد و نیرومند و توانا به نام نیرو لایقت بود تا که نیرویاب، چو آموزگار است معدن دانش که دانش از او خیزد و به دیگران رسید و همچنین نیرومند است معدن نیرو که نیرو از او خیزد و به دیگران رسید پس دیگران به واسطه او نیرومند و آموزگار گردند و او از خود آموزگار و نیرومند است پس این نام بر او به طور حقیقت است و بر دیگران به طور مجاز و چون سخن بدینجا رسید، شیماص گفت:

سخن به پایان رسید و من باز از سرگیرم.

مرا یا گاهان! که از چه بود که علم نفس سزاوارتر چیزی است^(۱) که آموزنده نخست آموزد؟ ارسطو گفت: برای آنکه خوی اصل آموزگار است و آموزنده^(۲) چون گذشت که نفس ناطقه جوهری است مجرد و مجرّدات کلیه، از لوازم تجردشان دانش خودشان است قبل از دانش همه چیز، پس چون دانش خود، خوی بلکه ذاتی اصل و روان است ولو در این عالم ظلمانی جسمانی آن خوی را نسیان عارض شده و به نادانشی خود خرسند است پس اولاًتر از همه دانشها به نفس، دانش خود نفس است و مقدم است بر دیگر دانشها.

شیماص گفت: از چه دانیم که دانش خوی اصل نفس و روان است.^(۳)

ارسطو گفت: از آن که دانش با تن چندان بود که نفس با وی است، و چون نفس از وی جدا

۱ - در غرر العکم از قول امیر سخن، مولیٰ امیر المؤمنین علیه السلام آمده است: «برترین معرفت، علم و آگاهی انسان نسبت به خوبیشتن است» و همچنین «بزرگترین جهل، نااگاهی انسان نسبت به خود است».

۲ - در نسخه آقای مینوی عبارت چنین است: «برای آنکه دانشجوی اصل آموزگار و آموزنده است».

۳ - در نسخه آقای مینوی عبارت «از چه دانیم که دانشجوی نفس است» آمده است.

گشت، دانش از او پوشیده شد، پس معلوم است که وصف دانش برای تن دائزدار بقای روح است در این کالبد، تا هست وصف دانش هم هست وقتی که روح از تن رفت، دانش هم می‌رود و از اینجا پی می‌بریم که دانش از اوصاف و خوبی‌های نفس و روح است.

ليناس گفت: باشد که از تن افتاد و نه از روان یعنی عقل احتمال می‌دهد که دانش خوی تن باشد ولکن وقتی که روح از تن می‌رود، به حسب الاتفاق دانش هم رفته و این دلیل نمی‌شود که دانش خوی روان است.

ارسطو گفت: اگر از تن بودی از تن مرده همچنان تن زنده دانش پذید بودی که از تن زنده^(۱) و چون از تن مرده همچنان دانش پذیدار نبود، پس دانش وصف لازم نفس ناطقه خواهد بود.

ليناس گفت: ما همچنان که از دانش مرده بی‌خبریم، از نادانی وی نیز بی‌خبریم، همچ تواند بود که نادانی وی که نمی‌دانیم از آن است که نفس ازوی جدا گشت؟ یعنی چون نمی‌دانیم که نادانی تن از این است که روان از وی جدا شده، احتمال منی‌رود که نادانی از وی تر فته باشد یا اگر رفته باشد، از چیز دیگر باشد نه از جدا شدن روان از تن.

ارسطو گفت: اگر نادانی نادیدن است در کارها پس نادیدن و نادانی تن پیش از مرگ پیدا تر است^(۲) از نادانی وی پس از مرگ، چو بسیار در حال زندگی صلاح و فساد کارها را نمی‌بیند و کارهای با فساد را می‌کند به نادانی.

ليناس گفت: اگر نادانی کوری با وی است پس از مرگ که نادانی بسیط باشد، نادانی بیهوده کاری با وی نیست که جهل مرکب باشد و مشهوت و غصب در او مدخلیت داشته، باشند که موجب بیهوده کاری است چو معلوم است که پس از مرگ کاری از او سر نزند اصلًا.

ارسطو گفت: چه جدایی است میان نادانی کوری و نادانی بیهوده کاری؟

- ۱ - ذر نسخه آنای مینزی عبارت چنین آمده است: «دانش پذیر بودی که از تن زنده».
- ۲ - در متن عربی چنین آمده است: «فَإِنَّ الْجُهْلَ بِأَظْهَرِ فِي الْجَسَدِ فِي حَيَاةِ مَنْهُ بَعْدَ مُفَارَقَةِ الرُّوحِ أَيَّاهُ»، بنابراین صحیح نر آن بود که ترجمه شود: «...پیش از مرگ پیدا نیست».

لیناس گفت: چه یگانگی است میان ایشان؟ و حال آنکه نادانی بیهوده کاری از اطفال و مجانین سر زند و تادائی کوری در آنها نیست، فقط در مردگان است و نادانی بیهوده کاری در مردگان نیست بلکه در غالب زنده‌ها است حتی در غیر اطفال و مجانین نیز باشد.

ارسطو گفت: هردو یکی‌اند، در آن که آنچه^(۱) دارند اهل خردند و این دو نادانی را اهل خرد ندارند و چون اهل خرد دانایی دارند و نادانی، چه نادانی بیهوده کاری و چه نادانی کوری باشد، ضد و مخالف دانایی خواهد بود، پس هردو یکی‌اند در اینکه مخالف دانایی‌اند که اهل خرد دارند او را و اما نادانی بیهوده کاری چون ناخوبی^(۲) و زشتکاری و زشتگویی است و اما نادانی کوری چون بوی ناخوش است و گنده‌گی از وی برآید چنان که گذشت نادانی کوری صرف نادانی است بدون ظهر کاری از او که مقتضای شهوت و غصب باشد و اما نادانی بیهوده کاری نادانی است که مخلوط است با او اعمالی که از

بیهوده یا غصبید ریشه داشته است.
لیناس گفت: زشتکاری و هواجوبی را چنان می‌دانم که با روان در تن نهادستند؛ هیچ تواند بود که این زشتکاری هم از روان برخیزد نه از تن؟ از اینجا معلوم می‌شود که مرادشان از تن همان تن با قوای حیوانی است که منشأ شهوات و غصب و زشتگویی و زشتکاری است چو قوای حیوانی به منزله تن است نسبت به نفس ناطقه و از دنیا است نه از اهل آخرت و لکن ممکن است که کم کم از اهل آخرت بشود:

ارسطو گفت: اگر زشتی‌های خوبی اصلی روان بودی با آنکه روان از کارهای گذرنده و زشت دور است، این زشتکاری با همه روانی بودی چو اصلی و ذاتی در هیچ فردی از افراد تخلّف نکند و هی بایست هیچ روانی بی‌زشتکاری نبودی^(۳) و ما چون یافتیم روان حکما را که از زشتی‌ها دور بودند و از ناپاکی نیز دور بودند شناختیم و دانستیم که پاکی روان او بر هوای

۱ - در نسخه آقای مبنوی به جای کلمه (آنچه) واژه (رنجه) آمده است.

۲ - در نسخه آقای مبنوی این کلمه (ناخوشی) ثبت شده است.

۳ - در فلسفه و منطق ثابت شده است که ذاتی، غیرقابل انفكای از ذات و ماهیت شبیه است و معلل نیز نمی‌باشد و تفاوت دیگر ذاتی با عارضی آن است که ذاتی قبل از ذوالذات در تصور ذهنی حاصل است در عصور تی که عرضی ناچار پس از تحقیق و تصور ذات حاصل گردد.

غلبه کرد و او را تابع خود نمود و نیز پاکی روان او دست برآز و خشم یافت و این خوی ها را مقهور کرد و هوا را همسان خود که پاک بود، پاک گردانید، پس زشتکاری نسبت به روان و نفس ناطقه عارضی است نه اصلی و وصف عارضی اگر به مهارت و تکرار رسخ و استحکام نیابد، زود زایل گردد و روان که پاک طبیعت است بر او چیزه گردد و اگر رسخ یافت و ملکه او شد، آن ملکه زشتکاری توانا می شود و روان ناتوان و در این صورت روان ناتوان بیچاره گردد^(۱) و راه چاره او منحصر به دستورات انبیاء و حکمت عملیه و مراقبت تامه است که از آن زشتکاری خلاصی یابد.

لیناس گفت: پس چون میان روان و هوا چندین میانه است و جدایی که هوا زمینی و حیوانی است و روان آسمانی و ملکوتی، از چه افتاده که هوا با روان از تن جدا شود؟ می بایست ملازمه نباشد بین جدایی روان و جدایی هوا از تن و حال آنکه می بینیم که هر وقت روان از تن جدا شد و رفت، هوا هم از تن می رود.

ارسطو گفت: روان فروزنده است و نور است و هوا سوزنده و آتش است و چون از اختلاط تن و به قوت تن یکی که هوا باشد بر سر آید و غالب شود، تن را بسوزد همچنان که آتش هیمه را بسوزد و فروغ و روشنی روان را از تن برون کند همچنان که آتش روشنایی و تپش را از اندرون چوب بدود کند و هوا برون کردن آتش است روشنایی روان را از تن یعنی هوا کاری می کند که تن را از قابلیت تعلق روان به او می اندازد.

بهتر این است که بگوییم هوا که از روح حیوانی خیزد وابست است به روان نورانی و اگر به حکمت گراید نور روان بر هوا غالب آید و هم اورا از جنس خود کند، بلکه قوای حیوانیه از آن سورت خود بشکند و اخلاق مستوده گردد، چنان که امیر علیه السلام فرموده: «فصار موجودا پا هو انسان لا موجودا با هو حیوان»^(۲) و اگر به عکس هوا بر روان

۱ - درخنی که اکنون گرفتست پایی به نبروی شخصی برآید ز جای

گرش همچنان روزگاری هلی به گردش از بیخ بر نگسلی

(کلستان مسدی، باب اول، حکایت چهارم)

۲ - آنگاه موجودی با هویت انسان و خواص او گردد نه موجودی با ماهیت حیوان و خصوصیات حیوان لابشرط!

غالب آید، تیره گردد و بصیرت روان کور گردد و چنانکه امیر علیه السلام فرموده است: فالصوره صورة انسان و القلب قلب الحيوان.^(۱) و بالجمله این دو ضد با کمال بینوست به هم چسبیده‌اند و آب خور روان از طرف حیوانیت است و وجهت حیوانیت مثل رشة درخت انسانیت است گویا یکی هستند، اگر روان برود البته قوای حیوانیه نیز خواهد رفت. لیناس گفت: هیچ تواند بود و ممکن است که روشنی خود از گرمی بود؟ چو آتش که مثل هوا گرفته شد، هم روشنی دارد و هم گرمی پس ممکن خواهد بود که روان از هوا خیزد پس چون روان از تن برود، هوا هم برود.

ارسطو گفت: آتش که در دنیا گرمی و روشنی دارد، این خود یکی از نعمتهاي خداوند است که در دنیا بندگان به او برخورند والا آتش در آخرت روشنی ندارد بلکه گرمی ملازمه با روشنایی ندارد چو اگر گرمی روشنی فزوودی، شب تابستان روشنتر از روز زمستان بودی، همچنان که شب تابستان از روز زمستان گرمتر است. لیکن لیناس را منع این دلیل کند به وجود مقتضی گرمی در شب تابستان وجود مانع گرمی در روز زمستان ولی دعوی روشن تر است از این دلیل.

چون کار مناظره ایشان بدینجا رسید، لیناس گفت: روان مرا زنده کردی، ای آموزنده شایسته به روانی این گفتار و ناچار روان من بدان گرایید که میان روان و میان هوا فرقی کند، و میان تپش هوا و فروزش روان؛ و بر من روشن شد، هم رنگی هوا و تن، وجود این روان از هردو به صفات، که روان صفات خدایی گیرد و خوبیهای ستوده پستند از دانش و حلم و شکیبایی و آزم و دیگر چیزها و تن و هوا اوصاف حیوانی و شیطنت که از لوازم شهوت و غصب است، پذیرد تا کدامین غالب آیند از این دو دشمن.

واکنون می خواهم فرق میان سیرت هوا و سیرت روان بنمایی همچنان که فرق میان ایشان

۱ - اسناد شهید مطهری، تعنیم و تربیت در اسلام، ص ۳۵۹: پس صورت، صورت انسان و قلب، قلب حیوان است. کتابه از اینکه چون بعد حیوانی و هوای نفس بر عقل و روان انسانی او که نهان نفارت و مابه الامتیاز وی از حیوان است غالب گشت، اگرچه ظاهر آدمی و چهره انسانی دارد ولی باطنش همانند حیوانات غیر انسان و بیهائم است.

بنمودی؟

ارسطو گفت: هیچ مخالفت میان هردو یافتنی؟

ليناس گفت: هیچ دوراً مخالف گوهر نیافتیم الاً مخالف کار چون معلوم شد که کار هواساختن و کار روان روشنی و فروع دادن است. لکن دوست می دارم که تو فرق میان سیرت روان و سیرت هوا را بنمایی، به نشانه های روشن که کار هریک از آن دیگر جدا کند، ظاهراً اینکه عوض کار گوهر باشد و کلمه (کار) سهو است از قلم کاتب.

ارسطو گفت: هرچه بدی است همه کار هواست و هرچه نیکی است همه کار نفس است.

اجمالاً ليناس اقرار نمود که من کار هوا را فهمیدم که غیر از کار نفس است و با این جواب ارسطو بی مورد خواهد بود، چو ليناس از فرق بین گوهر این دو سؤال می کند، و ارسطو جواب می دهد از جدایی کارهای هوا و کارهای روان.

ليناس گفت: من فرق میان خوبی کاری روان و زشتکاری هوا از فرق میان گوهر هوا و گوهر نفس بپر نمی دانم، یعنی تا فرق بین دو گوهر پیدا نشود، فرق بین کارهای این دو گوهر به خوبی معلوم نگردد چو پرروشن است که دانایی از طرف علت و سبب تمامتر است تا از جای دیگر و چون ارسطو عاجز بود از بیان گوهر روان و گوهر هوا، از این رو از آن اعراض نمود و در صدد بیان کار و اوصاف این دو برآمد،^(۱) همچنان که فرعون سؤال از گوهر حق نمود، حضرت موسی جواب به اوصاف و کارهای مخصوصه خداوند داد.

ارسطو گفت: خوبی کاری و نیکی آن است که چون به تورسد، تو را به صلاح آرد، و بدی آن است که چون به تورسد، در تو تباہی آرد.

۱ - شناخت نفس به عبارتی روح و روان آدمی به راستی که از طریق علم و فلسفه قابل شناخت نبوده و به قول دکتر الکبیس کارل «اموجود ناشناخته» و کورسی موریسن «راز ناشناخته» است و شاید مقصود آیه مبارکه ۸۵، سوره اسراء همین باشد «وَيَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...» یعنی ای پیامبر مردمان راجع به روح از تو می پرسند، بگو روح از (عالی امر) امر پروردگار من است. درست است که دهها تعریف از طرف فلاسفه و دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی، شرقی و غربی ارائه شده است، ولی باید گفت: آنچه بدون استناد به منبع روحی گفته اند، چون تبدیل حقيقة ره افسانه زدندا و اما هوانیز از قوای نفس و با مرحله ای از مراحل نفس و بالاخره در ارتباط با نفس است و شناخت آن تبیز به شناخت نفس مربوط می شود.

لیناس گفت: هیچ چیز به من نرسد که از من طرفی به صلاح آرد که نه طرف دیگر را تباہ کند و چگونه او را خوب توانم خواند چون بی تباہ کاری نیافتمش؟ چون انسان مرکب از دو گوهر متصاد است؛ یکی ملکوتی و عقلی و دیگری حیوانی و ناسوتی، البته هر کاری که از انسان صادر می شود، چون دارای یک گوهر و طبیعت است، به طرفی نفع رساند و مناسب باشد با اور به طرف دیگر زیان کند و منافر باشد با او و چون چنین باشد، خوب و بد آن معلوم نگردد.

ارسطو گفت: چون به صلاح آرنده آن طرف از تو به صلاح آرد که تو به دوست داشتن او، اولی تر باشی که به دشمن داشتن، از آن خشم مگیر، که گوشاهی را تباہ کند که تو به دشمن داشتن آن سزاوار تر باشی که به دوست داشتنش. حاصل آن که اگر آن کار نافع باشد و به صلاح آورد، گوهر عقلی ملکوتی را که تو به دوست داشتن آن سزاواری بیم نکن و بدت نیابد از این که به گوهر حیوانی زیانی کند که او مستحق زیان و تباہی است.

لیناس گفت: آن چیست که باید او را دشمن دارم، و آن چیست که باید من او را دوست دارم؟

ارسطو گفت: تو سزاواری بدان که خرد را دوست داری، و بی خردی را دشمن داری، و اول مخلوقی که از خداوند صادره شده و بهترین مخلوقات است همان خرد است^(۱) که از او کریمتر خلفی نیست و او است حجت خدا^(۲) و ثواب و عقاب آخرتی بسته به او و دایر مدار او است و به او مردم هدایت می شوند به راه راست^(۳) و البته او را باید دوست

۱ - کافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱ «... و عزی و جلالی ما خلقت خلقا هواحی الی منک ...» خطاب به عقل فرمود: به عزت و جلالم سوگند که خنفی از تو محبوبر نیافریدم.

۲ - نحف العقول از سخنان امام کاظم علیه السلام است: «یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنية فاما الظاهرة فالرسل والأنبياء والآئمہ واما الباطنية فالعقلون» ای هشام خدا را در حجت است، یکی ظاهری و دیگر باطنی، ظاهری انبیاء و آئمہ است و باطنی عتلها است.

۳ - کافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱ از امام زین العابدین علیه السلام است که در آخر حدیث می فرماید: «... و ایاک اعاقب و ایاک اثیب» به حساب تو کفر می کنم و پاداش می دهم و حدیث ۸ و ۹ که در بیان حدیث ثواب و عذاب را منحصر باندازه عقل فرموده و با آن می سنجد و حدیث ۲۶ نیز به صراحت ابن مطلب را بارگو کرده است.

داشت و اسباب صلاح او را باید فراهم نمود.

لیناس گفت: پس چه آمد از این؟

ارسطو گفت: پس در خردت نیفزاید الا آنچه از بی خردیت بکاهد، پس دوست دار هر آنچه خردت را به صلاح آرد، اگرچه بی خردیت را تباہ کند که فضل او با تو در تباہ کردن بی خردی کم از فضل او نیست با تو در صلاح با تو؛^۱ بدیهی است که هردو ضد متناقضی که در موردی رو به هستی و افزونی گذارد، دیگری رو به نیستی و نقصان گذارد و حال خرد و بی خردی و دانایی و نادانی چنین است، پس هرچه در خرد بیفزاید و از بی خردی بکاهد، آن خوبیکاری است.

لیناس گفت: جدا کردن میان روان و هوا به بیان بینش و نور که کردی و مرا بسندوی مخالفت کارهای ایشان را به مخالفت بنیاد ایشان، و پس از تو پرسیدم تا کارهای هردو^۲ و روشن کنی، به نشانی که جدا کنند کار هر یک از آن دیگر، و تو مرا آگاه کردی که خوبیکاری، کار نفس (روان) است و بدکاری، کار هوا و من پرسیدم فرق میان کار خوب و کار زشت، تو گفتی هر آنچه در خرد بیفزاید کار خوب است اگرچه نادانی از او بکاهد و هرچه خرد را بکاهد، کار بد است اگرچه در بی خردی فزاید و هیچ یک از خرد و جهل، نکاهد الا از مخالف خود و نیفزاید الا از همسان خود، لکن من هنوز ناگزیرم از بیان آنکه چیست که خرد را بیفزاید، و چیست که بکاهدش؟

ارسطو گفت: هر آنچه بینش تو را در کارها روشی فزاید خردت را بیفزاید و هر آنچه کارها را بر تو پوشاند و زشت و زیبا و خیر و شر آنها را در نهایی، خردت را بکاهد.

لیناس گفت: آن چیست که روشی دهد در کارها؟ و آن چیست که پوشش آرد؟

ارسطو گفت: راستگویی و آنچه بدان ماند از روشی ها است، و شک و آنچه بدان ماند از پوششها است.

لیناس گفت: روشی راستگویی می دانم، چو دروغ تاریکی و شر است و کلید همه

۱ - در نسخه آقای مبنوی عبارت «صلاح خرد» آمده است.

۲ - در نسخه آقای مبنوی عبارت (هردو به من روشی کنی) است.

شروع و مفاسد است و راستگویی که ضد اوست، نورانی و مفید نور است، چنان که در شریعت اسلام صدق را مطلوب و از صفات‌اللهی گرفته و نجات از مفاسد را منحصر به راستگویی دانسته^(۱) و همچنین پوشش شک همچنین می‌دانم که صلاح و فساد کارها در حال شک روشن نگردد واقع به دست نیاید، لکن آن چیست که بدیشان ماند؟ که غیر از راستگویی در روشنی به راستگویی ماند و غیر از شک در پوشش به شک ماند؟

ارسطو گفت: راستکاری که عدل است به راستگویی ماند، و ناراستی که ستم است به دروغ و شک.

لیناس گفت: عدل و صدق در چه چیز به هم ماند؟

ارسطو گفت: هردو را کار بنهاد خود و اگذاشتن است، پس اگر سخن مطابق واقع گفته شود، سخن به نهاد خود بوده است و راست است و همچنین کار در موقع خود اگر کرده شود و البته فایده مقصوده را ثمر دهد، آن‌کار نیز به نهاد خود بوده است و عدل خواهد بود والا اگر فساد بار آرد، ستم است؛ مثلاً اگر چیزی به مستحق آن داده شود، عدل است و اگر به مستحق ندهی و یا به غیر مستحق داده شود، آن ستم است نه راستکاری، و مراد از نهاد بس نهاد واقعی تنها نیست چو کاری اضطرار و ضرورات و ناجاریها اقتضا کند که کار و گفتار بر غیرنهاد اولی خود باشد، چو بر نهاد نخستین زیان کند بلکه مراد از نهاد کار و گفتار آن نهادی است که نفع دهد، چه نهاد نخستین باشد یا دوم و سوم، پس گفتار و کردار در مقام تئیه و اضطرار ولو بر نهاد خود واقع نشده است و دروغ و ستم است در حال غیر تئیه و اضطرار، ولکن در حال تئیه و اضطرار بر نهاد خود است چنان که فرمودند: «الْتَّقِيَةُ دِينٌ وَ الدِّينُ آبَانٌ وَ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَعْبُدْ كَمَا عَبَدَ فِي حَالِ التَّقِيَةِ»^(۲) و کما قيل:

۱ - اشاره به حدیث معروف دارد که می‌فرماید: «النجاة في الصدق كما ان الهملاك في الكذب» جمله اسمیه و مبندا را محلى به الف و لام استغراق و جنس آورده است تا مؤکداً انحصار را برساند، زیرا که نهاد راه رستگاری و نجات راستی در گفتار و صداقت در رفتار است کما اینکه کذب و ناراستی هلاکت حتمی را در بی دارد.

۲ - وسائل الشیعه، ج ۴۶۵/۶ و ۴۸۵، به نقل از اصول کافی و محسن بر قوی با این تفاوت که در آنجا

«الضرورات تبيّع المخذورات».^(۱)

لیناس گفت: ستم و دروغ در چه چیز بهم ماند؟^(۲)

ارسطو گفت: هر دو را کار از نهاد خود بیفکنند است، چنان که سخن اگر مطابقه نکند با واقع از نهاد خود افتاده، همچنین تصریف در حقوق غیر، از نهاد خود افتاده و میزان در تعیین نهاد کار و گفتار، عقل کامل است و یا شریعت خدایی، پس خوردن مال غیر و یا میته^(۳) در حال مخصوصه بر نهاد خود است و در غیر این حال از نهاد خود افتاده.

لیناس گفت: ستم و داد کسی کند که کارگزار و قاضی بود، که کارگزار در کار ستم و داد کند و قاضی در حکم و گفتار خود ستم و داد کند، و من تو را از همه کارها پرسم و تو فقط از کار قاضی و کارگزار جواب گویی!

ارسطو گفت: مردم همه قاضیند از ایشان، برخی قاضی خاصند و برخی قاضی عام، هر که بینش او در کارها بلغزد و زیان او دروغ گوید و بدآنچه او را نبود و سزاوار آدمی نبود، در او درآورید مستمکار است و دروغزن ستمکار است ولو به نفس خود که بر خود زیان رسانیده است و در تصدیق به فایده او برای خود دروغگو خواهد بود، چو هر کاری که آدم می کند ولو قبیح باشد، از آن کار برای خود نفعی و لذتی تصدیق نموده که بر آن کار اقدام می کند و در آن تصدیق به ناچار دروغزن خواهد بود، پس تمام مردم قاضی و کارگزارند یا نسبت به خود و یا نسبت به حقوق غیر، و در هر یک از این دو قضاوت یا استمگر بود و یا دادگر و

→
آمده است: «وَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي السَّرِّ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي الْعُلَانِيَةِ، وَالْمُذِيقُ لِأَمْرِنَا كَالْجَاحِدِ لَنَا» یعنی: تقیه روشن من و پذران من است و هر که تقیه ندارد، دین ندارد (به مخاطبیش می فرماید): ای معلم! اکسی که فاش کند سر ما را مانند کسی است که منکر ما است.

- ۱ - قول علماء و فقهاء است و از مضامین آیات و روایات استفاده شده، بلکه به صورت فاعده‌ای از فوائد فقه و اصول درآمده است و در بسیاری از موارد مورد استفاده است، از عبادات گرفته تا بیع و تجارت و اخلاقیات، بخصوص در کتب و ابواب فقهی به این عبارت زیاد برخورد می کنیم.
- ۲ - در نسخه آقای مینوی عبارت چنین است: «ستم و دروغ در چه بهم مانند؟» و در سطر بعد «هر دو کار را از نهاد خود بیفکند، نیست».
- ۳ - میته: مردار و مخصوصه: گرفتاری شدید.

هر که بینش او به چیزها رسد، و زبان او راست گوید و بدانچه اور است خرسند بود، و فناعت کند و چشم طمع به حقوق دیگران نداشته باشد راست کار و دادگر است و راستگوی، جو حرکات لسان که گفتار است و حرکات سایر اعضا که کردار است از هوا و خطرات سینه ها روید و درستم و داد و راستی و دروغگویی مناسب آن باشد که گفته اند، گندم از گندم بروید، جوز جو^۱ و از این دو اندازه که گفتم، هیچ کار مردم به در نشود، پس من نیز تو را از همه کارهای مردم خبر و جواب دادم.

لیناس گفت: من چگونه بدانم که از این دو اندازه هیچ چیز به در نشود؟ و حال آنکه بسیاری از کارها بر من نگذشته و شاید در آینده بگذرد و نیز بسیاری از کارهایی که بر مردم گذشته و یا نگذشته بر من نخواهد گذشت، پس چگونه به طور کلی حکم کنم که تمام کارها از این دو اندازه به در نشود؟

از سطوح گفت: بازجنوی در کارها که بز تو نقداً و روز به روز می گذرد و گذشت تا بر تو روشن شود که هیچ از این اندازه بیرون نشود، اگر از آن است که پس از جستجو و استقراء در کارهایی که از تو در گذر است و یا گذشته، و یافتنی و فهمیدی که هیچیک از این اندازه که گفتم بیرون نشود آن کار را نیز که بر تو نگذشت هم از شمار آن گیر که بر تو گذشته و یا خواهد گذشت.

لیناس گفت: من چگونه آن را که بر من نگذشت در شمار آن گیرم که بر من گذشت، و بر وی همان حکم کنم؟ زیرا که این کمتر از استقراء ناقص است بلکه از قبیل تمثیل و قیاس جزئی به جزئی دیگر است^۲ که افاده ظن هم نمی کند تا چه رسد به یقین.

۱ - مصراج اول این شعر چنین است: هاز مكافات عمل غافل مشوا، نصّور می کردم که این شعر در مشتری باشد ولی با مراجعة نکرر به معجم آیات و حثی به نسخ مختلف در مثنوی نباتم و از بعضی اساتید ادبیات نیز پرسیدم، متأسفانه به نتیجه نرسیدم، البته شهرت و مضمون درست این شعر که مطابق با واقع و بیگرفته از آیات و روایات و بر اساس عقل و منطق است، بی باز از ذکر مأخذ می نماید.

۲ - تمثیل، یکی از اقسام حجت و استدلال است که در آن حکمی را برای چیزی از راه شباهت آن با چیز دیگر معلوم می کنند، به عبارتی وقتی که دو چیز وجه اشتراک یا جهت شباهتی دارند، حکم می کنیم که درنتیجه آنها همانند یکدیگر خواهند بود، پس تمثیل حکم به جزئی از روی حکم جزئی دیگر است که در

ارسطو گفت: اگر چیزهای اندک از چیزهای بسیار است، و این چیز اندک از نوع آن بسیار است و یا از جنس آن که همه در تحت آن کلی و افراد یک نوع و یا یک جنس هستند و پرروشن است که چیزها با اصل خود و همنوع و همجنس خود ماننده‌اند،^(۱) پس اندک آن چیز که می‌بینی از نوع بسیار آن است که نمی‌بینی و بسیار آنچه نمی‌بینی، از آن نوع دور نیست که بدان مانند که بینی و اگر این سخن درست است و البته درست است که اگر حکمی بر چیزهای اندک بار شود که از یک نوع و یک مهیت هستند، از آن جهتی که یک مهیت هستند نه از جهت خصوصیات عارضه البته آن حکم بر تمام افراد آن نوع بار خواهد شد.

پس خوب و زشتکاریها که هنوز بر تو نگذشته است، هم در آن حکم گیر که بر تو نگذشته است^(۲) در صورتی که همه از یک نوع و مهیت باشند و تفاوتی نداشته باشند مگر در عوارض مشخصه که مدخلیتی در حسن و قبح عمل نداشته باشد و تشخیص موجبات حسن و قبح با آن که اکثر علماء آن را به وجوه و اعتبارات می‌دانند به غایت مشکل است، مثلاً زدن و کشتن مردم و چاپیدن اموال آنها را و تصرف در اموال بدون رضای صاحبیش نمی‌توان گفت مطلقاً خوب است و یا آن که مطلقاً بد است چون گاهی که عنوان ظلم بر او صادق باشد، بد است و اگر غنوان احراق حق و احسان صادق شود، خوب خواهد بود.



معنای جامعی با آن موافق دارد مثل اینکه بدانیم که مربیخ مانند کره زمین دارای آب و هوا است، حکم کنیم که مربیخ نیز مانند زمین دارای موجودات زنده است.

تمثیل را در فقه، گروهی مورد استفاده، قرار داده‌اند که از آن تعبیر به قیاس فقهی می‌کنند و از جمله منابع فقهی بعضی فرق اهل سنت است، مثلاً: آب پاک‌کننده نجاست است و می‌دانیم که مایع و سیال است، حالا کسی بگوید: سرکه هم مانند آب، مایع و سیال است، پس پاک‌کننده نجاست است، قیاس فقهی و یا تمثیل منطقی به کار برد است که از نظر خود منطقی نیز تمثیل اعتبار زیادی ندارد، زیرا که چه ساده و چیزی از جهتی مشابه و مشترک باشند ولی از جهات مختلف دیگر متفاوت بوده باشند، لذا قیاس را شیوه در فقه جایز نمی‌داند و از معصوم نقل کرده‌اند که: «الیس من مذهبنا قیاس» و «اول من قاس ابلیس» که منظور قیاس فقهی یعنی همان تمثیل منطقی است.

۱ و ۲ - در نسخه آقای مبنی عبارات چنین است: «و اجزاء چیزها به اصل خود مانند هاند» و «زشتکارها ... نگذشنت ... حکم کن که خوبکارها و زشتکارها که بر تو نگذشت».

پس آنچه را که عقل مستقل حکم می‌کند، به بدی آن هر عملی است که عنوان ظلم بر او صدق کند ولی گاهی در مصاديق ظلم و ستم شبهه می‌شود، باید رجوع به صاحب شریعت نمود و همچنین هر عملی که عنوان احسان بر او صادق شود، عقل حکم کند به خوبی آن پس زدن یتیم مثلاً به عنوان تأذیب بسیار خوب است و به عنوان ظلم و تشفی قلب بسیار بد است ولی گاهی در مصاديق احسان نیز شبهه می‌شود و در این صورت لازم است رجوع به صاحب شریعت که موازین شرعیه حیف و میلی در او نخواهد بود،^(۱) و بالجمله در قرآن کریم میزان رشت و زیبای گفتار و کردارهای آدمی را بیان فرموده است که هیچ کاری از آن به در نشد چه بر آدمی گذشته باشد و یا نگذشته باشد، آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى»^(۲) که آنچه خوبی است، از اعمال بنی آدم در این سه عنوان داخل است و باید معمول شود چنانچه هر چه زشتکاری است که باید ترک شود، در این سه عنوان مندرج است که فرموده است: «وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعْلَكُمْ تَذَكَّرُونَ»^(۳) بلی گفته شد که در افراد این دو دسته از عناوین اگر شبهه شود، باید رجوع به موازین خاصه که در آن موضوع وارد شده است، بشود.

لیناس گفت: مرا چه بدان می‌آرد که من بر غایب همان حکم کنم که بر حاضر می‌کنم؟ ارسسطو گفت: آنچه حاضر است از افراد آن مهیت که حکم بر آن حاضر در حقیقت، حکم بر وجود مهیت مشترک است باقطع نظر از خصوصیات افراد رأی تورا بر آن آرد که ناچار بر غایب حکم کنی و آن چیز که تورا بدان آورده از دانستن حضور حاضر فیبیت غایب را بدانستی، یعنی چنان که از وجود طبیعت مشترکه در ضمن افراد حاضره

۱ - موازین و معیارهای شرعی در صورت نفعیت، بدینهی است که تاییج نفعی دارد و دیر بازود پیامدها و ثمرات آن را انسان می‌بیند، چه در دنیا و چه در آخرت، به فرموده مؤلف پیغمبر حیف و میلی در او نیست، یعنی در صورت رجوع به صاحب شریعت و مطابق بودن با موازین شرعی، محصول و ثمرة احسان عابد انسان می‌شود و چیزی از آن به هدر نمی‌رود، بنابراین در مواردی که نمی‌دانیم عمل ما مصاداق واقعی احسان است بانه، باید به موازین شرعی و کتاب و سنت مراجعه کنیم.

۲ و ۳ - نحل / ۹۰: و از فحشا و منکر و ظلم و ستم نهی می‌کند، خداوند به شما آندرز می‌دهد، شابد متذکر شوید.

بدانستی، افراد ممکن‌الوجودی را که فعلاً از نظر تو غایبند که آنها نیز افراد همین طبیعت و مهیّت مشترک‌هایی است که در ضمن این افراد حاضر موجود است همچنین ناچار شوی که حکم بر افراد حاضر را نیز بر افراد غایب بر فرض وجود بارگذشت زیرا که موضوع حکم که وجود المهمّة و نفس طبیعت است، مشترک است بین حاضر و غایب پس حکم چنین موضوعی البته مشترک خواهد بود.^(۱)

چون کلام ارسسطو بر این جمله رسایی نداشت، و بر لیناس پوشیده ماند.

لیناس گفت: چه مرا از دانستن حاضر بازدارد اگر من غایب را ندانم؟ یا چه دانش من بیفزاید به غایب اگر من حاضر را بدانم! چه من ارتباطی بین حاضر و غایب در دانایی و نادانی نمی‌بینم، مثلاً آن مایه از زمین حاضر که می‌بینم، آن زمین را که ورای آن است از زمین دیگر به من نمی‌نماید و شاید آن زمین غایب آن مایه نداشته باشد و حکم به صلاحیت زمین حاضر برای زراعت باعث نمی‌شود که حکم کنم به صلاحیت داری آن زمین غایب و همچنین نادیدن آنچه ورای آن حاضر است که چشم من بدان نمی‌رسد و غایب است نادیدن آن به دیدن این که می‌بینم هیچ زیان نمی‌کند حاشا ذکل‌پس نادانی به غایب سرایت نمی‌کند به دانایی حاضر پس حاضر و غایب ارتباطی به یکدیگر از حیث علم و جهل ندارند، نه دانایی حاضر، دانایی غایب را موجب شود و نه نادانی غایب، نادانی حاضر را باعث شود و چون لیناس انکار کلی نمود، ارتباط بین حاضر و غایب را در علم و جهل و مدعی شد که آنچه را که دانش به او رسیده به غیر او سرایت نکند، به وجهی از وجوده و آنچه را که دانش به او نرسیده، نادانی او به غیر نرسد، ارسسطو در مقام برآمد که دانایی هر چیزی به غیر او برسد ولو به وجهی از وجوده، چون آن غیر که غایب است، ملاک حکم حاضر در او موجود است بر فرض وجود و یا موجود نیست بلکه نقیض و ضد آن وجود دارد در او، پس اگر ملاک حکم حاضر در غایب وجود دارد، بر فرض وجود غایب البته حکم حاضر بر او نیز بارگزدد، یقیناً چو تخلف علی از معالل محال است چنان که

۱ - ابن مطالب حامل مفهوم قاعدة فلسفی معروف «حكم الامثال فيما يجوز وفيما لا يجوز واحد» می‌باشد.

گذشت و قضیه «حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» بین علما مشهور است و اگر آن ملاک در غایب وجود ندارد، بلکه نقیض و ضد آن در او است پس حکم نمی دانم بر آن غایب بار است و یا ضد و نقیض حکم حاضر بر آن غایب بار است و علی ایحال دانایی به غایب ولو به وجهی رسیده باشد مثلاً در آن مثال زمین که لیناس مثل زد.

ارسطو گفت: پس نه حکم می کنی تو ای لیناس که بیرون از این زمین که می بینم، آن است که نمی بینم؟ همچنین واجب شود که حکم کنی که ورای آنچه بر تو گذشت از کارها، آن است که نگذشت همچنان که حکم کردی که ورای آنچه دیدی، از زمین آن زمین است که ندیدی.

لیناس گفت: که مرا ناگزیر شد و ناچار شدم که بر غایب حکم کنم^(۱) از حاضر، اما چه مرا معلوم کرد آن که اگر از آن بود که بر غایب حکم کنم از حاضر دانستن حاضر را هیچ زیان دارد؟ که از دانستن آن مرا فایده ای رسد به حکم کردن بر غایب از حاضر؟ غرض لیناس این است که اگر حال غایب را ندانم و حکمی بر او نرانم، هیچ زیان دارد به حکم بر حاضر و دانایی من حاضر را چنان که تو مدعی زیان هستی و این بر من معلوم نشد و این حاصل غرض لیناس است ولکن عبارت مکتوب رسایی به این غرض ندارد و شاید سقطی واقع شده در کتابت ارسطو، در مقام اثبات زیان داشتن حکم نکردن بر غایب از حاضر بر دانایی حاضر.

گفت: چیز را نشناخت هر که او را از مخالف آن جدا نتوانست کرد، مثل آن که حق را نشناست تا باطل را نشناست و همچنین باطل را نشناست تا حق را نشناست و هر که مرا نشناخت البته دیگری را نشناخته خواهد بود و این را دور معنی گویند و نه باطل است.^(۲)

۱ - در نسخه آفای مینوی این کلمه «نکنم» آمده است.

۲ - دور بر ۲ قسم است که یک مورد از آنها باطل نیست؛ یکی دور معنی است که فرموده اند: تعریف الأشیاء با ضد ادها هر یک از دو نقیض از قبل علم و جهل و یا ضد اد را از روی هم می توان شناخت. اما دور مصراح (مثل وابسته بودن وجود الف به ب و متقابل ب به الف) و همچنین دور بضم (وابستگی بیش از در چیز به بکدبگر مثلاً الف به ب و ب به ج و ... و متقابل برعکس ج به ب و ب به الف) باطل است چون مستلزم تقدّم شیء بر نفس است و اما دور تسلسل تا بی نهایت که بطلانش محرز و مسلم و مجمع عليه است.

لیناس گفت: چون است این؟

ارسطو گفت: اگر سخن دارنوس حکیم درست است که حق را نشناخت هر که از باطلش جدا نتوانست کرد و صواب را نیافت هر که از خطایش باز ندانست، پس تا به غایب خسته نشوی تو را راه نبود به شناخت حاضر، کما هو حقه نه آن که علت شناخت حاضر شناخت غایب باشد بلکه شناسایی غایب و ناشناسایی کاشف از حال حاضر است ولیکن دلیل و سبب شناسایی حاضر غالباً غیرشناسایی غایب است.

لیناس گفت: این سخن گذر یافته، اکنون ای پیشوای حکمت از تو پرسم آن کارهایی که عame مرمد اتفاق کرده‌اند از زنا و دزدی و مستی و خیانت و فرارستی و غدر و فرب و کینه و جسد و نادانی و عجیب و به خود مشابه بودن،^(۱) همه را در یک معنی جمع توان آورده که هیچیک از این زشتکارها از آن بیرون نشود که من پس از آن بشناسم که از این چیزها که بر من گذشت، آن است که بر من نگذشت.

ارسطو گفت: اهل این خصال و اخلاق چون بدان یازد که او را نیست^(۲) زیرا که بدی این خصال بر همه روشن است و هر کس نظر به حبّ جبلی ذات اینها را از خود دور گیرد و انکار وجود آنها کند، پس البته ستمکار است و دروغزن و تباہ کننده بینش خود.

لیناس گفت: چون است؟ اینکه عنوان ستمکاری و دروغزنی و تباہی بینش او بر او درست آید؟

ارسطو گفت: نبینی که هیچ کس از این بدیها پیش نکرد و کسب نکرد که نخست در وی آز و خشم و آرزو نجند؟ پس از اینکه این سه خصلت که به متزله اصل و ریشه آن خصال است در باطن جنبش کرد آن کارها را پیش کرد^(۳) و البته با آز و خشم و آرزو خرد به سامان خود و صفا و روشنی خود نماند بلکه توجه به دنیا و دوستی آن که تخم همه

۱ - از خود راضی بودن که از صفات ناپسند و به عبارتی دیگر عجب گویند که علی علیه السلام نرمود: «خود پسندی عقل را فاسد می‌کند» (غیرالحکم).

۲ و ۳ - در نسخه آقای مینوی کم و زیادی در عبارت وجود دارد: «نبینی که ... پیش نگیرد که نخست کارها را پیش گیرد».

رذایل است خرد را کور و کرسازد و چون خرد به سامان و صفاتی خود طبیعی خود نماند راه راست نبرد و هر که راه راست نبرد، بیراه شود و هر که بیراه است، ستمکار است و ستمکار دروغزن است، چنان که گذشت در پیش.

لیناس گفت: هرچه بدیها است همه را در یک معنی باز نمودی؛ و جمع کردی چنان که قرآن کریم و پیغمبر ﷺ از این در یک معنی جمع فرموده که «حب الدنيا رأس كل خطيئة»^(۱) و «الكذب مفتاح الشرور»^(۲) لکن هیچ تواند بود که نیکویی‌ها را نیز در یک معنی به هم آری؟^(۳)

ارسطو گفت: بازگذاشتن ستم نیست الا به داد و راستی پیوستن، و از باطل پرهیزیدن، نیست الا به حق گراییدن، و اگر تو را زشتی بدیها روشن شد، ناچار بر توروشن شد که بگذاشتن بدی و ترک آن نیکویی است چنان که سابقاً نیز معلوم شد که شناسایی هرچیزی ملازم است با شناسایی خلافش وقتی که شناختنی که بدیها در یک معنی جمع است، ترک آن یک معنی همه نیکویی‌ها است و پیغمبر اسلام که همه بدیها را جمع فرمود در محبت و علاقه‌مندی به دنیا البته همه نیکویی‌ها در ترک و پرهیزیدن از مراتب و درجات دنیوی است که خود تن و قوای حیوانیه‌ای که به انسان و دیعه گذاشته شده است، جهت مصالح لازمه دروازه بزرگ دنیا است، از این جهت اهم وصایای وصی پیغمبر اسلام به امّت مرحومه تقدّر و پرهیزگاری بود و در ابتدای خطبه‌هایش غالباً این کلمه درج است که «أوصيكم عباد الله بتقوى الله»^(۴) و در قرآن کریم فرموده است: «وَ اتّقُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التّقْوَى»^(۵) و مکرر نجات و رستگاری را بر تقوی و متّقین انحصر داده «فَمَنْ تَبَعَى الظَّنِّ

۱ - غرر المحکم و کتاب اصول کافی (کتاب الایمان)، باب حب الدنيا و العرض علیها، حدیث ۱ و پاورقی صفحه ۲۵ همین کتاب مراجعته کنید.

۲ - مستدرک الوسائل، کتاب حج، باب ۱۲۰، از امام عسکری علیه السلام به این مضمون که همه گناهان را در بک خانه جمع کرده‌اند و مफفل است و کلید آن دروغ است.

۳ - در نسخه آقای مینوی این کلمه «بازنمایی» آمده است.

۴ - نهج البلاغه در چند جا از خطبه‌ها و کلمات امیر سخن، مولای متّیان علیه السلام آمده است، یعنی: ای بن‌گان خدا! شما را به تقدّر و پرهیزگاری سفارش می‌کنم.

۵ - بقره / ۱۹۷: آیه چنین است: تَرَوَدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التّقْوَى یعنی: زاد نوش بروگرید که بهترین

اتَّقُوا وَ نَذِرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا چیزی^(۱) و چون علاقتمندی دنیا ملازم است با مخالفت خداوند، از این جهت گاهی تعبیر فرموده‌اند به پرهیزیدن از دنیا و گاهی به پرهیزیدن از مخالفت خداوند و چون ارسسطو منحصر نمود کار انسان را به خوبی و بدی، به طوری که شق ثالثی در بین نگنجد، به عبارتی دیگر خوبی و بدی را از قبیل متناقضین و ضدین لا ثالث هم‌قرار داد و شرع اسلام نیز ولو برای عامه در احکام خود اباحه را جعل فرموده، تسهیلاً للناس ولی کار اولیا و مردان خدا باز از این دو قسم بیرون نخواهد بود، چنان‌که فرموده است: «من ساوی یوماه فهو مبغون»^(۲) زیرا که وقت به منزله سرمایه او است، تلف شده و نفعی نکرده از این رو مبغون خواهد بود، این است که لیتاں در مقام سؤال برآمده گفت: میان بدی و نیکویی هیچ میانه است^(۳) که اگر من بدی را بگذارم به نیکویی نرسم و در آن میانه بمانم؟ همچنان که آن که دروغ نگوید و بر خاموشی بماند و نه راست گوید و نه دروغ و آن که از ستمکاری بازآید و نه بیداد کند و نه داد در آن میانه بماند؟

ارسطو گفت: خاموش خاموشی نگزیند مگر بر دانایی؛ اگر بر دانایی خاموش گشت و خاموشی را صلاح دید و دانست که فایده عقلایی دارد و نیکوز است و از این جهت اختیار کرد خاموشی را راستگوی است چون خاموشی خود را به موقع و بر نهاد خود گذارده است و اگر بر نادانی خاموش گشت و بر او سخن‌گفتن لازم و نافع بود و خاموشی



نوشته نقا (و نرس از خدا) است.

۱ - مربیم / ۷۲: سپس آنها را که نقا پیشه کردند از آن رهابی می‌باخشیم، و ظالمان را درحالی که (از ضعف و ذلت) به زانو درآمده‌اند، در آن رها می‌کنیم.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۷۳/۶۸، حدیث ۵ از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. با این تفاوت که اول حدیث عبارت «من استوت» آمده است و در جند ۱۸۱/۶۸، حدیث ۳۴ از امیر المؤمنین علیه السلام با عبارت «من اعتدل» آغاز شده است ولی مشهور در بین علماء مطابق منن است و معنای هر سه عبارت یکی است یعنی: هر که دو روزش برابر باشد (و هیچ کمالی تحصیل نکرده باشد و پیشرفتی نکرده باشد) ضرر کرده و گوئ (دنیا را) خورده است.

۳ - در نسخه آقای مبنوی این کلمه «نیست» ضبط است و به جای کلمه دروغزن است «دروغزنیست» آمده است.

زیان داشت و یا این خاموشی را اختیار نمود، دروغزن است زیرا که خاموشی را از نهاد خود افکنده و بیجا و بیهوده خاموش گشته است و همچنین متوقف که نه داد کند و نه بیداد یا بر راست متوقف گشت و صلاح او در توقف بود و یا بر کثر متوقف شد، اگر بر راست توقف کرد، مثلاً اگر داد می کرد بیدادی بزرگی ظاهر می شد و از توقف و دادنکردن چندان بیدادی ظهر نمی کرد. او در این توقف خود دادگر است و عادل و اگر بر کثر توقف کرد، مثل از دادکردن ضرری متوجه به کسی نمی شد و خیر مظلوم هم در دادگری بود و البته توقف در این صورت از قاضی برای جلب نفع و ارتضایی است چنان که تا چند سال قبل که معاصرین من مبسوط الید بودند، اینطور توقفها از آنها معمول بود البته ستمکار است و بیدادگر.

لیناس گفت: بر من روشن کردی فرق میان هر آنچه بر من گذرد از خوبی و زشتی، دو فرق تزوشن؛ یکی آن که زشتی‌ها کار هوا امیت و خوبی‌ها کار نفس است و دیگر آن که هرچه در خردت بیفزاید، آن کار خوب است و هرچه از خردت بکاهد، آن بد است و نیز مرا بنمودی که آنچه بر من نگذشت و غایب است، آن هم مانند آن است که بر من گذشت و حاضر است، آن خداوند بخشندۀ حکمت به تو و نگاهدارنده تو را بدان حکمت به توفیقات و فیوضات کامله خود پا داشت کناد از من تو را به خوبی که هیچ پلری به زندگانی خود، اولادش را چنین پرورش نکند و پس از مرگ هیچ پدری میراثی مثل حکمت از این گرامی تر که مایه زندگی ابدی روح است، ما را نگذارد، چو پدر روحانی که درحال حیات پرورش روح اولاد روحانی خود کند و پس از مرگ علوم خود را به میراث گذارد، به مراتب بهتر است و شریفتر امیت از پدرهای جسمانی که آنها درحال حیات پرورش کنند، تن اولاد را و پس از مرگ مال که روزی تن است به میراث گذراند و فرق بین این دو پدر مثال فرق بین تن و روح است که یکی آسمانی و دیگری زمینی است و یکی نورانی و دیگری جسمانی، «وَقُضِيَ رَبُّكَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَإِلَّا الَّذِينَ إِخْسَانًا»^(۱) پیغمبر فرمود: «انا و علی

۱ - اسراء / ۲۳: پروردگارت فرمان داده جز او را نپرستبد و به پدر و مادر نیکی کنید.

ابوا هذه الأمة».^(۱)

ارسطو گفت: اگر از جواب سؤال خود شفا یافته و مرض جهل از تو بیرون رفت، قریطون را بگذار تا سخن گویید که در او من بینم در سخن می‌بازد، که اشراقاً می‌بینم که قلب او مملو است از شوق سخن‌گفتن.

قریطون گفت: که بار سخن بر تونهادن و تو را به سخن آوردن رنج است بر تو که در حال سفر آخرت هستی و نیز رنج است بر ما که نمی‌خواهیم پدر روحانی خود را در رنج گذاریم و در گذشتمن و سخن فروگذاشتن و به فیوضات کامله تعلیمات تو نرسیدن پس از امروز که از دست ما بیرون می‌روی و سخنان تو را نخواهیم شنید، برای ما حسرت است و افسوس، و خود را در بین این دو محذور محبوس من بینم که توانایی میل به یکی از این دو طرف در ما نمانده.

ارسطو گفت: هیچ سخن را از من فرو نگذار تا در من رمقی یابی^(۲) که من خود را برای آن به پای آرم ولو رنجی بزرگ بر من است چو من از سخن و تعلیمات و پرورش روانهای شما پاداش بزرگتر، امیدوارم زیرا که سخن گفتن من در این حال خالصترین اعمال است از شوب اغراض باطله و هرچه اعمال صالحه و تخلق به اخلاق خدایی خالصتر باشد، مثل گوهر صافی پربهادر خواهد بود، کسی که نیم ساعت از حیات او باقی مانده بود، از پیغمبر پرسید: «مشغول چه عملی باشم که برای من فایده بیشتر دهد؟ پیغمبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} فرمود: مشغول شو به تحصیل علم و این بهترین اعمال است». وقتی که خالص برای خدا باشد، چنان که بدترین اعمال است وقتی که غرض دنیا و کلاهبرداری باشد و از این رو فرمود: «اذا فسد العالم فسد العالم»^(۳) و درباره خوبان و مخلصین فرمود: «اذا مات العالم ثلم في

۱ - بحار الانوار، ج ۹۵/۱۶، حدیث ۲۹ و ج ۱۶/۳۶۴، حدیث ۶۶. یعنی: پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} فرمود: من و علی دو پدر این امّتیم (به راستی که بدون شایسته مجاز پدر روحانی و مرتبی واقعی امّت، پیامبر و علی هستند که مردم را از ضلالات و گمراحتی به هدایت و راه راست هدایت کردند و در این راه هر نوع تلحیح و مراجعت را چشیدند).

۲ - این کلمه در نسخه آنای مبنوی «مانده است» ضبط شده است.

۳ - به پاروفی صفحه ۳۶ مراجعه کنید.

الاسلام ثلمة لا يسدها شيء، إلى يوم القيمة»^(۱) موت عالم رخنه در حصار دیانت است و بالجمله من در این سخناتم که روانهای شما را از تاریکی و امراض جهالت خلاص می‌کنم، متصرف هستم به صفت ربیعت و رب شما هستم و شافی شما و منجی شما و هادی شما و مجاهد فی سبیل الله حنجهاد و معلم شما و رازق شما و محیی شما» و غیر ذالک از اوصاف الهی و اصل دیانت، تخلق به اخلاق الله است فقط از دو صفت الهی ما باید از او دوری کنیم، یکی تکبر و دیگر عزت و سروری که این دو صفت به قامت مخلوقات و آدمی که اشرف مخلوقات است، نارسا است، فقط به قامت حق متعال رسایی دارد و برای خصوص خود بریده است، خیاط ازل چنان که فرموده است: «الكُبْرِيَاءُ رَدَائِيُّ وَ الْعَزَّةُ ازَارِيُّ فَنَ نَازَ عَنِّي فِيهَا أَكْبَهُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ»^(۲) وقتی که چنین فواید عظیمه‌ای از سخن عاید من شود، گو که بار سخن بر من هرجه سنگین‌تر و رنج او هرجه بزرگ‌تر باشد، رنج راحت و آنچه مطلب باشد، بزرگ «گردگله توییای چشم گرگ».

قریطون گفت: شنیدم و یافتم هرجه به لیناس جواب گفتی و دادی، خستو شدم به شناختن غایب از حاضر، همچنان که او شد لکن مرا از آن شفای تمام نیست بی‌آنکه بدانم که این غایب را، که بدان اقرار دارم و خستو شدم که چون است کارها و صفات غریب آن.

ارسطو گفت: من هیچ نمی‌دانم در شاهد و غایب جز دانستن و ندانستن و پاداش این هردو یعنی فرقی بین حاضر و غایب نیست جز در دانستن و ندانستن و پاداش هم دائمدار

۱ - یعنی: هرگاه دانشمندی از دنیا برود، در اسلام رخنه‌ای پدید آید که ناروز فیامت هیچ چیز آن رخنه را مسدود نکند. در کافی و کتب معتبره به این مضمون چند حدیث آمده است از جمله در کافی، ج ۱/۲۸ آمده است: «إذا مات المؤمن الفقيه ثلم في الإسلام ثلمة، لأن المؤمنين الفقهاء حصنون بالإسلام». در این حدیث شریف ذکر علت نیز شده است، از آن جهت که فقهای بایمان و مؤمنان فقهیه سنگربانان اسلامند.

۲ - بدیهی است که در تمام این موارد معنی محاذی مورد نظر است: از ربیعت و رب، تربیت و موئی علمن و اخلاقی و شکوفا کردن استعداد را از شافی، ازین بودن علت جهل و شفای بیماری نادانی و از منجی و هادی، نجات و هدایت و از رازق، روزی علمی و نغذیه معنوی و از محیی، حیات علمی دادن و در حفیت از جهل که مرگ معنوی است، نجات دادن مورد نظر است.

۳ - مجموعه ورام، ج ۲/۳۷۰، ترجمه اینجاتب محمد رضا عطابی: بزرگی زینده من است و عظمت از آن من. پس هر کسی در بکی از اینها با من سرزد، او را به زو در جهنم افکنم.

دانش است و دانش هم خوی اصلی روان و نفس است چنان که گذشت و چنان که در احادیث قدسیه است که هنگامی که حضرت حق عقل را آفرید که کریمترین و شریفترین روحانیین بود چو طبع او بر ادراک و اطاعت از حضرت حق بود او را حجت خود قرار داد بر سایر مخلوقات و فرمود: «بک اعاقب و بک ائیب»^(۱).

قریطون گفت: من چگونه اقرار دهم بدین گفتار در غایب و حاضر؟ چه هنوز مقرر نشده‌ام بدان و اگر از آن که در حاضر تو مرا اقرار آوردي، در غایب اقرار ندهم الا به حدود و برهان.

ارسطو گفت: آن برهان که تو را در حضور بینماید، حق را همان برهان نیز حق را در غیبت بناید چو همیشه برهان صحیح باکشف و شهود مطابق است:

قریطون گفت: چیست آن برهان؟

ارسطو گفت: هیچ مقرر شوی که رای درست در صواب جویی و پیدایش حق آن است که سقراطیس که استاد افلاطون الهی بود، گفت.

قریطون گفت: چیست آن چه او گفت؟

ارسطو گفت: او را یافتم که می‌گفت هر آن که و هر زمانی که بر تورای صواب و ناصواب دشخوار گردد در مطلبی از مطالب مشکله، آن را دو وجه به طور منفصله حقيقیه که آن مطلب به یکی از آن دو وجه نتواند بود.^(۲) یعنی آن دو وجه در دو طرف نقیض باشد و یا از دو ضدی^(۳) باشد که سومی نداشته باشند، به طوری که جمع هردو و ارتفاع هردو معال

۱ - کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل، حدیث ۱: کفر و پاداشم به حساب تو است. حدیث از امام باقر علیہ السلام نقل شده و در کافی، آخر حدیث آمده است: «...اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک ائیب».

۲ - دقیقاً تعریف منفصله حقيقیه همان است که حکم به انتقال و عناد بین دو امر نداشده که هم اجتماع و هم ارتقاء آنها معال است چه النقيضان لا يجتمعان ولا يرتفعان، مثل: العدد اما زوج و اما فرد که شرط سوم ندارد.

۳ - همانطوری که اشاره شد، منفصله حقيقیه فقط بین دو امر متناقض عدف می‌کند، نه دو ضد، زیرا ضدان لا يجتمعان بل يرتفعان، چنان که در مثال من «فلان چیز یا سیاه است و یا سفید» ضدان هستند و بین سیاه و سفید منفصله حقيقیه نیست بلکه از اقسام منفصله، مانعه الجماع است، یعنی فقط اجتماع آنها

باشد، مثل اینکه می‌گوییم حالا یا شب است و یا روز و فلان چیز یا سیاه است یا سفید و یا هست یا نیست^(۱) پس آن شیء مجهول را به دو وجه اینطوری که نهادی، بعد از آن بنگر باکلامیک^(۲) از این دو وجه شکسته و باطل شود، آن مطلب اگر مشهود باشد و یا ثمرهٔ فاسد بر او بار شود که کشف کند از فساد خود مطلب بر این وجه اگر غایب باشد که در باطل‌گشتن به وجهی به‌پای آمدن و حق بودن دیگر وجه باشد، مثال اول آنکه در روز روشن می‌گوییم حالا یا روز است و یا شب ولکن شب بودن فاسد است بالعیان، پس روز است و حق است و مثال دوم که بر غایب حکم می‌کنیم، می‌گوییم خدا یا یکی است یا چندتا است و اگر متعدد و چندتا باشد، زمین و آسمانها خراب می‌شود و به این نظام نخواهد ماند ولکن خرابی و بی‌نظمی صورت نگرفته و باطل است پس تعدد خدایان نیست و باطل است از بطلان تعدد، وحدائیت حق ثابت می‌شود و این نحو استدلال را قیاس استثنایی می‌گویند در اصطلاح منطقیان.

قریطون گفت: بلى او را دیدم که در کار مطالبات مشکلات چنین طریقه‌ای را پیش گرفته بود و به این نحو استدلال اثبات می‌کرد مطالب را، اکنون دلیل ما چیست از غایب و شاهد؟ که بحث ما در این است و در پاداش آن.



محال است ولی ارتفاع آنها جایز است و ممکن است آن چیز نه سیاه باشد و نه سفید بلکه سیز یا رنگ دیگری باشد.

۱ - همانطوری که اشاره شد، منفصلهٔ حقیقتی فقط بین دو امر متناقض صدق می‌کند، نه دو ضد، زیرا ضدان لا يجتمعان بل یرتفعان، چنان که در مثال من «فلان چیز یا سیاه است و با سفیدهٔ ضدان هستند و بین سیاه و سفید منفصلهٔ حقیقتی نیست بلکه از اقسام منفصله، مانعه‌الجمع است، یعنی فقط اجتماع آنها محال است ولی ارتفاع آنها جایز است و ممکن است آن چیز نه سیاه باشد و نه سفید بلکه سیز یا رنگ دیگری باشد.

۲ - در نسخهٔ آقای مجتبی مبنوی این کلمه «ناکدامه» است.

۳ - قیاس استثنایی از مقدمات شرطیه فراهم می‌آید و در تعریف آن گفته‌اند: قیاسی است که عین نتیجه و با تغییر آن بالفعل در مقدمات مذکور باشد مانند: این کلمه یا اسم است و با فعل، لیکن فعل نیست پس اسم است که عین تبعه در مقدمه اول آمده است. اما! اگر بگوییم: این کلمه با اسم است و با فعل، لیکن فعل است پس اسم نیست، تغییر نتیجه (به حکم تغییر کل شی، رفعه) در مقدمه اول آمده است.

ارسطو گفت: هیچ اقرار می‌دهی که نیست چیزی بیرون از علم و خلافش؟ چنان‌که در عالم ایجاد و تکوین هیچ موجودی هم از این دو بیرون نیست چنان‌که در احادیث شارع اسلام مکرر شده که در افتتاح آفرینش نور و عقل و گوهر علم را آفرید، پس از آن جهان و ظلمت را آفرید، و مظاهری برای این دو موجود و در جانی صورت گرفت که در شدت و ضعف مختلف بودند تا به عالم ناسوت قرین یکدیگر و اختلاط پیدا کردند و همچنین در صفحه ذهن انسانی موجودات و مفاهیم را که نسبت به انسان ملاحظه کنیم یا آن معلوم است برای انسان و یا مجھول و از این دو بیرون نخواهد بود.

قریطون گفت: ناچار است از این که اقرار کنیم که چیزی از علم و خلافش بیرون نیست چو راه دیگری غیر از این نداریم که این را منکر شویم.

ارسطو گفت: مقدمه دیگر، آیا اقرار دهی که چیزها را به صلاح باز نیاورد و خربتر و درست‌تر نکند الا همسان خود او که از سخ او و ملایم و مناسب او باشد و تباہ نگرداند الا خلاف آن، و چیزی که ضد او و منافی ذات او باشد؟

قریطون گفت: در این شکنی نیست.

ارسطو گفت: پس نبینی که اگر پاداش علم نه همسان او بود خلاف وی بود و چون علم نور و روشنایی است و مایه حیات روان است و اگر پاداش آن برخلاف علم بود، پس پاداش دانا به نادانی و تاریکی و مردن روان بود و پاداش بینا به نایینایی و کوری و پاداش خوبیکاری، زشتکاری بود و اینچنین پاداشی نه پاداش بود بلکه نکال و عذاب بوده باشد و هرآنکه از مردمان بار علم بکشد، مقرر بوده است براین که پاداش خوب آن بخواهد یافت^۱ و چون این حکم که پاداش دانا به نادانی بود باطل گشت، خلاف این حق شد، پس پاداش بینایی به بینایی رود و پاداش خوبیکاری به خوبیکاری و پاداش حکمت جستن حکمت یافتن بود «من لج و لج».^۲

۱ - در نسخه آقای مبنی مخواهد یافت «آمد» است.

۲ - از سخنان منسوب به پمامبر علیه السلام است «من فرع بابا و لج و لج» موثق در مثنوی (دفتر سوم).

قریطون گفت: مرا اقرار آوردم به ثواب داش و عقاب نادانی، چون که گفتی پاداش هرجیزی از سنت و مناسب خود اوست و البته روشنایی، روشنی آرد و تاریکی، تاریکی گشید.

دره ذره کاند این ارض د سما است جن خود را همچو کاه و کهربا است^(۱)
ارسطو گفت: اگر پیش تو درست شد که پاداش نادان برخلاف پاداش دانا بود، و اگر نه چنین بود پاداش کوری بینایی بود و پاداش بدکاری خوبکاری، و پاداش داش دشمنی یافتن حکمت، بود و این مذهب و قول باطل است نزدیک آن کسی که رنج طالب علمی برگرفت و در تحصیل آن زحمتها کشید به امید ثوابش و جهت پرهیز و دوری از عقاب نادانی و در باطل شدن این مذهب حقگشتن خلافش است چه در منفصله حقیقیه از صدق هریک، کذب دیگری لازم آید و از کذب هریک، صدق هردو و یا کذب هردو نشاید.^(۲)

قریطون گفتند این سخن همان روز بر من روشن شد که رنج طالب علمی برگرفتم جهت طلب کردن من ثوابش را و تا تصدیق به فایده و ثواب این طلبگی نداشت، این همه رنج و گرسنگی و برهنگی و سرما و گرما و بیدارخوابی و فکر های دورود را در جستن مطالب مشکله و ریاضات شاقه و فقر و خواربهای میان این دنیا و غیر اینها را بر خود نمی پسندیدم، چنان که پیغمبر اسلام فرموده است: «خداوند علم را در گرسنگی قرار داده» و معلوم است که علم غذای روح است، با غذای تن جمع نمی شود.

رضينا قسمة الجبار فينا لاعلم وللأعداء مال^(۳)

صفحة ۲۱۲، سطر ۱۷) من گوید:

ساية حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده، یابنده بزد

گفت پیغمبر: که چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری

۱ - منوی معنوی، دفتر ششم، ص ۳۹۵، سطر ۶.

۲ - بد پاورپوینت صفحه ۷۲ مراجعه شود.

۳ - ثمرات الحياة، ج ۲/۱۳۰، بیت دوم چنین است:

«فان المال يفنى عن قريب و ان العلم باق لا يزال»

که یکی از او صیای پیغمبر اسلام، حسین بن علی این اشعار را فرموده، و همچنین همان روز، از نادانی پرهیز کردم از بیم عقابش پس از آن روز من اقرار داشته‌ام به ثواب دانایی و عقاب نادانی و داعی و محرك من به سوی طلب علم و گریز از نادانی، همین بیم و امید بوده و خوف و رجاء بوده که مؤمن در دنیا همیشه باید در بین خوف و رجاء باشد، چنان‌که حضرت صادق علیه السلام فرموده است: مؤمن به غیب و ثواب و عقاب اخروی باید در وسط خوف و رجاء باشد مثل شاهین ترازو راست و میزان بایستد که به هیچ طرف میل و کج نکند^(۱) و هیچیک از خوف و رجاء او بر دیگری نچرید که دو طرف افراط و تفریط کفر است که طمع یبحا است و یأس از رحمت حق، چنان‌که فرموده درباره چرییدن امید: «وَ هُنَّ يَأْمُنُ مِنْ مُكْرِرِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الضَّالُّونَ»^(۲) و درباره چرییدن بیم فرمود: «وَ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^(۳) پس این خوف و رجاء مرا حرکت داده است به سوی این عمل شاق و تحصیل علم و این خوف و رجاء می‌روید از تصدیق و اقرار به ثواب و عقاب آخرتی که غایب است در دنیا، پس من ایمان به غیب داشته‌ام، لکن توجه گویی اگر باز آیم از این اقرار و انکار کنم که دانش را ثوابی است و نادانی را عقابی؟ دلیل و برهان بر این مطلب را می‌خواهم چون هنوز چشممان به امور غیبی درست بینا نشده و روشن نشده که

→

ما به تقسیم خدای باعزرت راضی و خشنود هستیم، علم و دانش را بهره ما و مال و ثروت را از آن دشمنان ما فرار داده است، بدرستی که مال و ثروت بهزودی نابود می‌شود درحالی که علم و دانش ماندگار است و لزین رفتنی نیست.

- ۱ - اصول کافی، کتاب ایمان و کفر، باب خوف و رجاء، حدیث ۱: «... قال ابو عبدالله علیه السلام کان ابی يقول: انه ليس من عبد الا و في قلبه نوران: نور خیفة و نور رجاء، ولو زن هذا لم يزد على هذا ولو زن هذا لم يزد على هذا» هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در دلش دو نور است: نور ترس از خدا و نور امید به خدا که هر کدام را بستجند، از دیگری زیادتی ندارد.
- ۲ - یعنی: آیا از مکر خدا کسی می‌تواند ایمن باشد، مگر گروه گمراهان. در فرقان مجید، سوره اعراف / ۹۹ آمده است: «فَلَا يَأْمُن مُكْرِرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» جز گروه زیانکار و اهل خسران، کسی از مکر خدا در امان نیست.
- ۳ - الزمر / ۵۳: از رحمت خدا نومید نشوید.

بی عصای استدلال به طرف امور غیبی حرکت کنیم یا آنکه اگر چشم خودمان هم روشن شده باشد، آن عصارا به دست کوران بدھیم که به گودال خطاهای نیفتند ولو گفته شده است:

بای استدلالان چوین بُود پای چوین سخت بی تیکین بُود^(۱)

لکن جهت اشخاص کور که هنوز چشم بصیرتشان روشن نشده و لازم است و چاره‌ای از او نیست، بلی پس از شهود و روشنایی بصیرت احتیاج به عصای نیست و خود قهرأ بار سنگینی است، انداخته خواهد شد و این مرتبه از ایمان که شهود و عدم احتیاج به عصای باشد، مال تمام امت مرحومه آخرالزمان است و چون منفعت علم و زیان نادانی از وجودانی است، مثل خود علم و جهل که حیات روح و موت روح است و این وجودان در عامه خلق نیست چو عامه مردم روان را از تن جدا نمی‌دانند و روان را موجودی و رای تن نمی‌دانند و هر نفع و زیان که به تن می‌رسد، او را نفع و زیان می‌دانند نه غیر آن را، پس اقامه برهان برای عامه بی وجودان بر مطلب وجودانی ممکن نبوده، از این رو:

ارسطو گفت: به خود قریطون که با وجودان بود و روان را موجودی و رای تن می‌دانست، پس چه تورا بر مناظره من و امی دارد؟ و محرك شده است، آیا رغبت به منفعت دانایی و گریز از مضرت نادانی یا چیز دیگر؟

قریطون گفت: بلکه رغبت به منفعت دانایی و گریز از زیان نادانی مرا برای مناظره و سؤال و جواب و داشت.

ارسطو گفت: پس اقرار دادی به منفعت دانش و زیان نادانی، و ثواب از این بیرون نیست که نفع است و نه عقاب از آن بیرون است، که زیان است.

قریطون گفت: مقرنم به منفعت دانش به زندگانی نه پس از مرگ، این سؤال قریطون معلوم است که از بیچارگی و ضيق خناق است، چو بر خود قریطون و بر همه کس معلوم است که دانایی و حکمت و معرفت حق و باطل و مصالح و مفاسد و حسن و قبح اشیاء و بالجمله معارف روحانیات و ماوراء الطبیعت نه صنایع دنیوی غیر از زحمت و رفاقت در زندگانی ثمری ندارد و اگر نفع و زیانی این دانایی و نادانی داشته باشد کما اینکه یقیناً

۱ - مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴۴، سطر ۶.

دارد، در آخرت خواهد بود.

لذا ارسسطو گفت: منفعت علم و معارف حقه به زندگانی دنیا کدام است، غیر از این نیست که بگوییم زیستن به کام و عمل نمودن به هواهای نفسانی یا افزایش دانش؟ و این هردو دو ضدی هستند که هرگز باهم جمع نمی شوند، چنان که پیغمبر فرمود: «علم را خداوند در گرسنگی و برهنگی و خواری قرار داده است». حسین بن علی علیه السلام فرمود: «ما راضی هستیم به قسمت جبار که علم را به ماداده است و مال را به دشمنان ما»^(۱) و بالجمله علم و حکمتی که در او سخن داریم نفعی است آخرتی و تاجر آخرتی به او می رسد نه تاجر دنیا بی و تجارت اخروی کسی کند که از دنیا بگذرد و قوای حیوانیه خود را که هوا از او خیزد، مغلوب و مقهور عقل و شرع سازد، پس چطور ممکن است که نفع حکمت و دانایی در دنیا باشد و زبان نادانی در دنیا باشد و حال آنکه تمام منافع ولذاید دنیا مبنی بر اساس جهالت و شیطنت و انکار حق است.

قریطون گفت: چون مقر گشتم بود^(۲) و هستی دانش را وجدان^(۳) و دیدم که دانش به لذات زندگانی دنیا زیانکار است و بالذات زندگانی جمع نمی شود بلکه آن لذاید باید برود و نیست گردد تا دانش بیاید و هست گردد.

دیو چو بیرون رود، فرشته درآید.^(۴)

ناچار بر آن^(۵) بازآید که سود و منفعت دانش در آخرت بود.

ارسطو گفت: اگر تو در شکنی از منفعت بردن داتا در آخرت با آنکه معلوم است لذت دنیا

۱ - رضينا قسمة الجبار فيما لنا علم وللأعداء مال

از اشعار منسوب به امام حسین علیه السلام است.

به پاورقی شماره ۴، ص ۷۴ مراجعه شود.

۲ - در نسخه آقای مبنی عبارت چنین است: «چون مقر گشتم به سود دانش ...».

۳ - دیوان حافظ (غزلیات) حرف دال، با مطلع:

بر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید

و بیت بعدی چنین است:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

۴ - در نسخه آقای مبنی «بدان بازآید» ضبط شده است.

در او نیست بلکه غیر از رنج و زحمت و خواری در نزد ابناء دنیا چیزی نیست در دانایی، پس هیچ راه نیست تورا که منفعت دانش را اثبات کنی، نه در دنیا و نه در آخرت!

قریطون گفت: بدیدم من که اگر اقرار دهم به منفعت علم چون در دنیا بالحس والعيان ندارد، ناچار اقرار باید داد که در آخرت بود اکنون منکر می‌شوم که دانش را منفعتی است تا انکار توانم کرد که در آخرت سودمند است پس می‌گویم که دانایی اصلاً منفعت ندارد، نه در دنیا و نه در آخرت بلکه کار لغو و بیهوده است که معدودی از مردم او را پیشه خود ساخته‌اند و شاید همین است که نوع مردم از او اهراض دارند و آنها عاقل هستند، نه کسانی که در طلب حکمت و جستجوی او هستند.

ارسطو گفت: نه، تو اختیار بینایی و شناویی و خردمندی کنی برگوری و کری و احمقی؟

قریطون گفت: بلی.

ارسطو گفت: برای منفعت اختیار کنی یا نه برای منفعت؟

قریطون گفت: بلی برای منفعت و لذت بردن اختیار کنم.

ارسطو گفت: دیگر بار مقرر شدی که منفعتی هست، در دانایی پس معانت لازم شود که در پیش لازم شد که چون در دنیا منفعت ندارد، پس در آخرت است.

قریطون گفت: منفعت دانش را مقرر شوم تا زنده هستم^(۱) از روح و آسایش دانایی که می‌یابم و غم نادانی که نبود و جز این هیچ منفعت دیگر شن ندانم.

ارسطو گفت: برون از این منفعتی که اقرار دادی در علم تا زنده از طرف روح هستی و آسایش دانایی را می‌یابی و نادانی که موجب غم و الام است نداری و از غم و الام نادانی هم مأمون و مسوده هستی، آیا بجز این هیچ چیز دیگری هست از منافع که نه چنین است؟ که غیر از آسایش و امنیت از غم و الام باشد، یعنی تمام آن چیزهایی که عقلاً او را نفع و لذت گزیند، موجبات آسایش و مأمون بودن از غم و الام و رستگاری از موجبات غم است و در قرآن کریم نیز تصریح شده است که «بَذَ أَفْلَعَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُنَّ فِي صَلَوةِهِمْ»

۱ - در نسخه آفای مبنوی عبارت چنین است: «مقرر شوم پیوست تا زنده باشم».

خاشیون»^(۱) و خضوع و خشوع دل بدون حکمت و معرفت نخواهد بود، پس پاداش علم همان رستگاری و حصول آسایش است و اگر غیر از این رانیز منفعت بگوییم، به واسطه حصول این آسایش است. پس منفعتی بدون این معنایی که تو اقرار دادی، در هیچ جا تصور ندارد.

قریطون گفت: چه دلیل است بر آن که بیرون از این آسایش و بی‌غمی چیزی دیگری نیست که منفعت باشد پس از مرگ و اگر در دنیا هم قبول کنیم که جز این منفعتی نیست لکن اقرار نکنم که پس از مرگ هم چنین است که درحال حیات است؟ مگر دلیل اقامه شود که منافع اخروی نیز همه راجع است به بی‌غمی و آسایش روح و تن.

ارسطو گفت: روح که موت و حیات متعارف بین مردم را ندارد، بلکه حیات متعارف بودن روح است با تن عنصری و مرگ متعارف، آیا هست جز این تن عنصری بازمانند روح؟

قریطون گفت: نیست مرگ جز اینکه روح از تن عنصری که مایه شرور و ناخوشیها است جداگردد.

ارسطو گفت: باز از تو می‌پرسم کدام غایب است که درحال غیبت به صلاح ماند الا هم بدان چیزی که درحال حضور از آن به صلاح بود؟ البته درحال غیبت نیز از آن به صلاح خواهد بود، خصوصاً اگر آن مصلح درحال حضور مانع داشته باشد از اصلاح و اگر با وجود مانع به صلاح آرد مثل دانایی روح که نفع دهد به روح دربردن غم و حصول آسایش با بودن تن که مانع از نفع دادن دانایی است تا درجه‌ای، پس درحال غیبت و جدایی از تن بیشتر نفع دانایی وجود خواهد گرفت چو وجود نفع علم در آخرت بی‌مزاحمت مانع است.

قریطون گفت: جز این نتواند بود.

ارسطو گفت: اگر تو این دو مقدمه را قبول کردي و نفع علم را درحال حیات نیز اقرار دادی، پس تو از کجا می‌پرسی که چیست که نفس، منفعت از آن گردد درحال غیبت‌کردن از

۱ - مؤمنون / ۱ و ۲: مؤمنان رستگار شدند، آنها که در نمازشان خشوع دارند.

تن بجز از آنچه از آن منفعت کرد^(۱) درحال حضور با تن که حال حیات باشد یا چه زیان کند
درحال غیبت که درحال حضور دنیوی نه همسان او بر او زیانکار است؟

حاصل این است که پس از آن اقرار است جای سؤال و تردیدی نمی‌ماند که آنچه
نفس را نافع است در دنیا که علم است نفع او در آخرت بیشتر است چو در دنیا با وجود
مانع نفع دهد و در آخرت بدون مانع است و همچنین نادانی که در دنیا زیانکار است، در
آخرت زیانکارتر خواهد بود به واسطه امداد تن نادانی را به نادانکاریهای هوا.

قریطون گفت: تو را دیدم که بیرون شدی از عهده جواب و هیچ شببه و اشکالی
نگذاشتی مرا که سبب شود در انکار منفعت دانش در دنیا و آخرت، و بدین اقرار دارم ناچار و
تو را راستگوی داشتم بدانچه گفتی که من در حاضر و غایب چیزی نمی‌یابم جز دانایی و
نادانی و کیفر این دو که در دنیا و آخرت، آنچه نفع دهد، دانایی است و خوبکاری که مبني بر
بزر دانایی است و آنچه زیان کند در دنیا و آخرت، نادانی است و زشتکاری که مبني بر
نادانی است و از این دو و پاداش این دو چیزی بیرون نیست در دنیا و آخرت «هل یَسْتَوِي
الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^(۲) لکن ممکن است و تواند بود که جزو این دو چیز دیگر
چیزی بود و دیگری از حکما یافته است که من نیافته‌ام؟ و اگرچه این سؤال از امکان وقوعی
چیز دیگری است و رای آن دو چیز مذکور و جواب از آن نیز معلوم می‌شود از گذشته
لکن محض روشنی آن باید گفت پس از اینکه تمام خوبی‌ها از اخلاق کریمه و اوصاف
حمدیه و کردار حسن و گفتار راست و درست راجع به دانش و از فروع دانایی شد و
دانایی اصل و روح همه آنها بود و همچنین زشتی‌ها از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه و
کردار و گفتار قبیحه و ذروغ از فروع نادانی بود و در همه آنها نادانی اصل و منشأ و روح
آنها بود، پس از این ممکن نیست چیز دیگری یافته شود که دارای این دو و پاداش این دو
باشد لکن ارسسطو جهت اقنان و اسکات، قریطون گفت:

هیچ جواب توان داد الا پس از سؤال؟ و چون تو چیز دیگر نیافته‌ای، سؤالی نداری از

۱ - در نسخه آقای مبنوی این کلمه «گبرد» آمده است.

۲ - ۹ / ۹: آیا کسانی که می‌دانند باکسانی که نمی‌دانند، بکسانند؟

من!

قریطون گفت: نه.

ارسطو گفت: هرگز سؤال باشد الا پس از آنکه آنچه از تن پرسند، در باد خود باشد.^(۱)
قریطون گفت: نه.

ارسطو گفت: اگر تو یافتن آنچه از تن^(۲) پرسیدی، چون سؤال تو تمام شد و سؤال
نداری، جواب هم بر من لازم نشد، آن که اگر یافته چنین چیزی سؤال کند تا جواب
بشنود.^(۳)

قریطون گفت: ^(۴) بله سؤال من در آن ثابت نشد و مرا هیچ نمانده است از سؤال و از آنچه
پرسیدم جواب یافتم.

ارسطو گفت: پس شیماش را مهلت ده تا نوبت خود بدارد در سخن، که احقيق حق همه
شما را کرده باشم.

شیماش گفت: شنیدم هرچه لیناس پرسید^(۵) از سخن تو و آنچه به قریطون دادی و همه
آنها بر من روشن است مگر یک کلمه که قریطون از تو پذیرفت و مرا هنوز درست نیست.
ارسطو گفت: کدام است؟

گفت: شنیدم که تو در غیبت و حضور گفتی و که هیچ چیز نیست جز علم و خلائق و کیفر
هردو^(۶) و مرا از کجا روشن شود که جز این نیست؟

- ۱ - در نسخه آفای مبنوی این عبارت چنین آمده است: «آنچه ازش پرسند، در باد بود».
- ۲ - در نسخه آفای مبنوی این کلمه «ازش» ضبط شده است.
- ۳ - این عبارت ارسطو در نسخه آفای مبنوی بسیار متفاوت و بدین شرح است: «اگر تو یافتن آنچه
ازش پرسیدی، جواب آن یافتن. در جواب آنچه پرسیدی از علم و جهل و کیفر هردو؛ اگر تو در خود نیافتنی
آنچه از آن سؤال نواند کرد، بر من هیچ جواب لازم نشد» و در متن حاضر گفته ارسطو با شرح آمیخته است
و قابل تشخیص کامل نمی باشد.
- ۴ - در نسخه آفای مبنوی پیش از کلمه (بلی)، عبارت «اینست» آمده است و پیش از کلمه (نمانده)
واژه «جواب» ضبط است.
- ۵ - در نسخه آفای مبنوی به جای کلمه (پرسید) «به لیناس برسید» آمده است.
- ۶ - در نسخه آفای مبنوی عبارت چنین است: «از آنجا روشن نمی شود که جز این نیست».

ارسطو گفت: تو هیچ چیز دیگر یافته غیر از این؟

شیماش گفت: من آسمان را یافتم و زمین و کوه و دشت و جانور را و هرچه در خشک و تر است و در بروی بحر است که من نتوانم آن را علم خوانم، و نه جهل، و نه جز این هردو، بی برهانی.

ارسطو گفت: هیچ اقرار دهی به سخن هرمس که در کتاب خلق^(۱) آوردہ‌ام.

شیماش گفت: چیست آن سخن؟

ارسطو گفت: او خبر داده است که هیچ طبیعی نیرو نگیرد الا از پیوند همسان خویش، و سنتی نیابد الا از مخالف خود.

شیماش گفت: بلی چنین است که هرمس گفته که هیچ چیز نیست الا که تجربه در آن درستی و حقایقیت سخن هرمس نماید، مثلاً اگر نوری به نور دیگری پیوندد، روشنی قوت یابد و شدت کند اما آنکه اگر تاریکی و ظلمت به او پیوندد، روشنی او را ضعیف و سست نماید و همچنین در چیزهای دیگر که همسان و مخالف یکدیگرند.

ارسطو گفت: پس اقرار دادی که جز علم و جهل و کیفر، هردو چیزی نیست؟

شیماش گفت: چرا^(۲) و چطور اقرار دادم بر صدق آن مطلب؟

ارسطو گفت: از اینها که بر شمردی هیچ نیست که نه از دنیا است؟ چون نفی در نفی اثبات است، همه اینها که بر شمردی از دنیا است.

شیماش گفت: نه، یعنی نیست که از دنیا نباشد، یعنی از دنیا است.

ارسطو گفت: حال که اقرار دادی این امور از دنیا است آیا هیچ دانی که چه چیز حکما را بر آن داشت که دنیا را فرو گذاشتند؟

شیماش گفت: بلی دانش ایشان بدان که این چیزهای دنیوی خرد رازیانکار است ایشان را بر آن داشت.

ارسطو گفت: پس تو بدانستی که هرچه خرد رازیان دارد، مخالف خرد بود و مخالف خرد بی خردی است و بی خردی همان نادانی است.

۱ - در نسخه آقای مینوی «طبعی خلق» است.

۲ - در نسخه آقای مینوی، نبل از کلمه «چرا» نه، آمده است.

شیماس گفت: که اگر آنچه تو گفتی که خرد را زیان دارد بزرگی زمین درست است و برآسمان به این شفافی و بلندی درست نیست؟

ارسطو گفت: آسمان نیست الا همچون زمین در این کار.

شیماس گفت: از چه روی آسمان همچنان زیانکار است به خرد که زمین زیانکار است؟

ارسطو گفت: کمترین زیان آسمان به دانایی آن است که بصر را از نفوذ و گذشتان باز داشته است، پس دشمن بینایی بود، و دشمن بینایی، دشمن خرد بود.

شیماس گفت: این سخن درست است در حاضر، در غایب چه گویی؟

ارسطو گفت: که غایب هیچ از آن برون نیست که مخالف حاضر باشد یا موافق.

شیماس گفت: آری.

ارسطو گفت: اگر موافق است، هیچ تواند بود که موافق را یاری نکند و گرر مخالف است، هیچ تواند بود که نه مخالفت و نه ضدی کند؟

شیماس گفت: اکنون ناچار اقرار داد نیست بر آن جمله که قریطون از توقیل کرد، اکنون مرا آگاهی ده از تفسیر یک کلمه که در ذکر افلاطون بزرگ یافته‌ام، که در کتاب خود فرموده است: هر نفع دهنده دفع کننده است و نه هر دفع کننده، نفع دهنده است که فرق بین نفع دهنده و دفع کننده در اصطلاح منطقیّین و حکما عموم و خصوص مطلق^(۱) است که در یک ماده اجتماع دارند؛ که هرچا نفع دهنده باشد، دفع کننده هم هست و در یک ماده افتراق دارند که هرچا دفع کننده باشد، لازم نیست که نفع دهنده هم باشد چو بسیار چیزها دفع کننده هستند ولکن نفعی و فایده‌ای به روح ندارند مثل غذاخوردن و آب آشامیدن که فقط دفع گرسنگی و تشنجی می‌کنند و نفعی به روح از آن نمی‌رسد و مثل لباس و مسکن که دفع سردی و گرمی می‌کنند، بدون اینکه فایده‌ای از آن به روح عاید شود فعل‌بلی، فایده این امور همین است که روح را مهیا می‌سازند برای استفاده آن از چیزهای دیگر و این نه نفع

۱ - حالتی است بین دو مفهوم کلی که فقط یکی از آنها بر تمام افراد دیگری صادق است یا به عبارت دیگر کلیست و شمول یکی از آنها به طور مطلق بیش از دیگری باشد، مانند انسان و حیوان که هر انسان حیوان است ولی بعضی حیوانات انسانند و بعضی انسان نیستند.

فعلی است و باید که فیلسوف یعنی دوستدار حکمت از آن چیزهایی که نفع دهنده و دفع کننده است بسیار اندازد، و حریص باشد در طلب آن و به هیچ مرتبه‌ای قناعت نکند و از طلب نایستد مثل علم و دانش حتی شارع اسلام نیز مکرر تحریص و ترغیب فرموده امّت خود را به تحصیل دانش و حکمت که «اطلبو العلم و لو بالصین»^(۱) و «من مات في طلب العلم مات شهیدا»^(۲) و «فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر الكواكب»^(۳) و غیر ذالک از تحریصاتی که در شرع و در قرآن است که «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۴) و از آن چیزهایی که دفع کننده باشد، نه نفع دهنده، مثل خورش و پوشش و امثال آن، به کفاف خرسند بود، و قناعت کند به اندازه‌ای که دفع مضرت از او کند که اگر قناعت نکند عاقبت تبعات آن وبال گردن او باشد، چنان که فرموده است: «ذل من طمع و عز من قنع».

ارسطو در مقام تفسیر این کلمه افلاطون گفت: افلاطون تو را خبر داده است که فیلسوف را به سامان ندارد الا چیزی که نفع به وی می‌رساند و از وی دفع مضرت می‌کند و بدین چیز که هم نفع دهد و هم دفع مضرت کند، دانش می‌خواهد و قصد نموده است که به روح دانستن برساند و روح روشن تر و پربهادر گردد و از وی نیز دفع تاریکی جهله بکشد، و دفع آن زشتکاریهایی که مبنی بر اساس جهالت است نیز بکند، چنان که فرموده است: «العلم يهتف بالعمل فان اجاب و إلا إرتحل»^(۵) و «العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء»^(۶) و فرمود افلاطون که از آن حکیم باید بسیار اندازد و به کم قناعت نکند و به دفع کننده ناسودمند خورش و پوشش و مسکن خواست چندان که ناگزیر باشد و اضطرار و ناجاری او را بکشد به طرف آن و در آن اقتصار و قناعت فرمود، بدان که از اندازه کفاف و رفع اضطرار، گذشتن

۱ - نهج الفصاحة کلمه ۳۲۴ از کلمات فصار پیامبر ﷺ: علم را طلب کنید هرچند که در چین (فرچند دور) باشد.

۲ - به پاورفی صفحه ۲۱ مراجعه شود.

۳ - کافی، ج ۲۶/۱: فضیلت و بزرگی عالم بر عابد مانند فضیلت و بزرگی ماه بر سایر ستارگان است.

۴ - بقره / ۲۶۹: و به هر کس دانش داده شد، غیر فراوانی داده شده است.

۵ - به پاورفی صفحه ۱۹ مراجعه کنید.

۶ - بحار الانوار، ج ۷۷ / ۱۶۶، یعنی علم نوری است که خداوند در دل هر که (براساس شایستگی و لیاقتمن) بخواهد، آن نور را می‌افکند.

در این چیزها زیانکار است دانش را، چو در تمهید اسباب تحصیل زیادی آن تفرقه حواس آرد و مذتنی از وقت را تلف کند و پس از تحصیل نگهداری آن و به مصرف لذایذ حیوانیه رساندن علاوه بر زحمت زیاد و تلف شدن وقت، بصیرت انسان را کم کم کور کند و دانش را ازین بیرد ولی قناعت و میانه جستن دفع کننده مضرّت وارد است و نفع دهنده نیست زیرا که هیچ روح دانایی از آن نخیزد و لکن زیانکار هم نیست بلکه مُمد در انتفاع است، چنان که گذشت و از این است که فیلسوف را باید نیک خرسند یا بند در اسباب حیات ساختن و جستن، به اندازه کفاف و رفع ضرورت و نیک حریص یا بندش به آموختن حکمت و دانش، و معلوم باشد چنان که علم نفع دهنده و دفع کننده است، کردارهای نیکو و عبادات حق نیز نفع دهنده و دفع کننده است، زیرا که آنها نیز مبنی بر دانایی هستند و سورت شهوت و غضب را بشکنند و پاداش نیکو دارند، چنان که فرموده شده است: «إِنَّ الصلوٰةَ تُنْهِيٌ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^(۱) و «الصوم و جاء». ^(۲)

شیماس گفت: که چیست دفع کننده را از آن باز داشت که نفع دهنده بود، و حال آن که هردو موافقند به دفع کردن؟

ارسطو گفت: نفع دهنده از دفع کننده بدان پیدا شود و جدا شود، که هرچه دفع کننده است، اگر در آن افراط رود، و از دفع کردن نیز برون رود و زیانکار شود، یکباره چو اگر در خورش افزونی رود، کمًا و کیفًا و سیر بخورند، علاوه بر تفییع وقت در تحصیل آن بخارات غلیظه از معده ضعود کند و پیش بینش را سد کند و زیانکار شود به روح بلکه اگر از این

۱ - عنکبوت / ۴۵: که نماز (انسان را) از رشته ها و منکرات بازمی دارد.

۲ - فروع کافی، ج ۲۱۲/۱، وسائل الشیعه، ج ۳۰۰/۴، حدیث ۱: «قال رسول الله ﷺ: يا معشر الشبان عليكم بالباء فان لم تستطيعوا فعلنیکم بالصيام فانه و جاؤه»، یعنی رسول خدام ﷺ فرمود: ای نوده جوانان مواظب نیروی شهوت باشید، اگر نتوانستید (به وسیله ازدواج کنید) حنماً روزه بگیرید که روزه آن را می کرید (شهوت را مغلوب می سازد)، و در وسائل الشیعه، ج ۴/۳۰۰، حدیث ۴ به نقل از کتاب المجازاة النبویه، ص ۵۳ و المقتمه، ص ۷۷ آمده است: قال عليه السلام: من استطاع عنکم الباه فلپیزوج، و من لم يستطع فان الصوم و جاءه، یعنی فرمود: هر کدام از شما توائی داشت دربرابر نیروی شهوت، باید ازدواج کند (نا بدان وسیله بر شهوت غالب گردد) و هر کس نوان ازدواج نداشت (باید روزه بگیرد) زیرا که روزه باعث ضربه زدن و مغلوب کننده شهوت است.

هم افزونی رود، زیانکار به تن نیز بود که معده از طبع آن عاجز شود و لکن نفع دهنده که دانش است و نیکوکاریها که مبنی بر دانش است، چندان که بیشتر بود نفع او بیشتر بود، و اما آن که دفع کننده بود، باید که به اندازه کفاف و رفع ضرورت بود چو آن حکم دوا را دارد که اگر افزونی رود، زیان کند پس به اندازه رفع مرض باید قناعت نمود و خرسند بود نبینی که تو اگر در خورش باید که خرسند شوی، اندازه‌ای باید که دفع مضرت گرسنگی بکند، و همچنین آشامیدن و لباس و اگر افزون شود از آنچه باید همه زیانکاری کند و دفع کردن از وی باطل شود چون سلاح گران که دارند را بکشد و خسته کند؟ و اما نفع دهنده دفع کننده که آن حکمت است بر خداوند و صاحب خود نگردد و زیان نرساند چون سلاح مردان جنگی اگرچه بسیار بود، نفع و دفع او بسیار گردد، پس افلاطون خواست که فرق میان نفع دهنده و دفع کننده بنماید، چنان که از سخن وی شنیده‌ای.

شیماص گفت: از این دو حدی که افلاطون ذکر فرموده، هیچ چیز و کاری بیرون بود یا نه؟

ارسطو گفت: یک حد دیگر مانده است که اگر با این دو حد مذکور جمع شوند، هیچ چیز از آن بیرون نشود.

شیماص گفت: کدام است؟

ارسطو گفت: کارها بر سه گونه‌اند: نفع رساننده‌ای است که دفع کننده است، مثل حکمت و خوبکاری و دفع کننده است که نفع رساننده نیست، مثل خورش و پوشش که به اندازه کفاف و دفع مضرت به کار بر دنیز سایر ادویه‌ای که برای دفع امراض باید به کار برود که اگر در او زیاده روی شود، زیان کند که علاوه بر زیان روح چنان که گذشت، زیان تن نیز کند چنان که پیغمبر اسلام فرمود: «المعدة بيت الداء و الحمية» (و گرسنگی و خالی نگهداشتن معده) رأس الدواء^(۱) و نیز فرمود: «صوموا تصحوا»^(۲) و گونه سوم از کارها مضرت دهنده‌ای است

۱ - سفیت البخار، ج ۳۴۵/۱: معده، خانه و محل هر درد و پرهیز در رأس همه داروها و بهترین وسیله معالجه (به عبارتی بهترین وسیله پیشگیری از بیماری) است.

۲ - نهج الفضاحة، حدیث شماره ۱۸۵۴ و بخار الانوار، ج ۲۵۵/۹۲، حدیث ۴۵: پیامبر ﷺ فرمود:

دفع نکننده مثل تمام چیزهایی که کشنده انسان و یا مرضی کننده انسان است، روح‌ها و یا بدن‌آ بدون اینکه نفعی دهد.

شیماس گفت: زیانکار کدام است؟

ارسطو گفت: دفع کننده‌ای که در آن افراط رود و زیانکار شود، چنان که گذشت که این‌بکی از زیانکاری است که عامة ناس غالباً ملتقت نیستند و در خورش و پوشش افراط کنند.

شیماس گفت: این سخن تمام شد و از گفتار تو نفس جلا یافت، و گذشت زنگ شباهات را بزدود همچنان که نور دیده نگرفته از روشنی روز جلا یافت، اکنون مرا آگاهی ده که میان آن که جلای خرد دهد و میان آن که جلای دیده دهد، هیچ نزدیکی هست؟^(۱) یا عقل و بصر همچ به هم نمانند؟

ارسطو گفت: از خوبیها بیند^(۲) که به گوهر نه همچناند به یکدیگر مانند که به کار و روشنی علم جلاده‌نده خرد است و روشنی روز جلاده‌نده دیده است و این دو روشنی گوهر را غیریکدیگرند چونور علم حقيقی و باطنی و ذاتی است و روشنی روز عرضی و محسوس و زایل شدنی است ولکن در کار هردو جلاده‌اند و کارشان به هم ماند.^(۳)

ای شیماس اگر زان است که جواب سوال خود یافتنی دیو خس را مهلت ده تا سخن گوید، و جواب بشنود که وقت تنگ شده است.

شیماس خاموش گشت.

دیو خس گفت: که از حکما آن را متوجه تر یافتم و بااحتیاط‌تر که رای او نیزین تر بود.

اکنون مرا خبر ده که حدائق و درع از روشنی رای خیزد یا نه؟

ارسطو گفت: هوابا که از شهوت خیزد انواعند و خرده‌ها گوناگون و هر هوایی را خردی



روزه بگیرید تا ندرست و سالم باشد.

۱، ۲، ۳ - در نسخه آقای مینوی^۴ این کلمه «نبست» ضبط شده که ظاهرآ ناصحیح است و در سخن ارسطو «خوبیها نبند» و در پاسخ وی «گفت: بلی» و در سطر بعد (ارسطو) «گفت» آمده است و در سخن دیو خس به جای کلمه ورع «دروع» ضبط شده است.

دری رابر است که او به عدالت آن هوا اولی تر است چنان که حضرت صادق در اوایل اصول کافی می فرماید: «^(۱) خداوند که در اول آفرینش، عقل و جهل خلق فرمود، به هریک

۱- کافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۴: ناقل حدیث سماعه بن مهران است، می گوید: با جمعی از دوستان امام صادق در خدمتش بودیم، ذکر عقل و جهل بهمیان آمد، آن حضرت فرمود: عقل را با نشکریش و جهل را با سپاهش بشناسید تا هدایت شوید، سماعه می گوید:

عرض کردم: فدایت شوم، غیر از آنچه شما بفرمایید ما خود چیزی نمی دانیم. امام علی^(۲) فرمود: خداوند عقل را از نور خوبی آفرید که اول مخلوق روحانی و از سمت راست عرش آفریده شده ... سپس جهل را از دریای ملح و شور ظلمت و سیاهی خلق کرد ... آنگاه برای عقل هفتاد و پنج سپاه فرار داد ... و به جهل نیز هفتاد و پنج لشکر، خبر را وزیر عقل و ضد آن - شر را - وزیر جهل، ایمان و (ضدش)، کفر - تصدیق و (ضدش) انکار حق - امید و (ضدش) ناامیدی - عدل وداد و (ضدش) جور و ظلم - خوشبینی و رضاد (ضدش) بدینی - سپاس و (ضدش) کفران - چشمداشت و (ضدش) یأس و نومیدی - توکل و (ضدش) حرص و آز - نرمدی و (ضدش) سنگدلی - مهر و (ضدش) کین - دانایی و (ضدش) نادانی - زیرکی و (ضدش) کودنی - پاکدامنی و (ضدش) هرزگی - زهد و پارسایی و (ضدش) دنبایپرستی - خوشخویی و (ضدش) بدنه خوبی - خداترسی و (ضدش) بسیارکی - فروتنی و (ضدش) تکبر - آرامش و (ضدش) شنايزدگی - برداری و (ضدش) سینکمی - کم حرفی و (ضدش) بحرفی - پذیرش و (ضدش) سرکشی - باور و تسلیم و (ضدش) تردید و دودلی - شکیباپی و (ضدش) بیتابی - چشم پوشی و (ضدش) انتقامجویی - بینباری و (ضدش) نیازمندی - تذکر و (ضدش) بی توجهی - به خاطر داشتن و (ضدش) فراموشی - معجبت و (ضدش) بریدن - قناعت و (ضدش) حرص - همیاری و (ضدش) دریغ و رزیدن - دوستی و (ضدش) دشمنی - وفا و (ضدش) پیمانشکنی - اطاعت و (ضدش) نافرمانی - فروتنی و (ضدش) گردنکشی - سلامت و (ضدش) گرفتاری - دوستی و (ضدش) دشمنی - راستی و (ضدش) دروغ - حق و (ضدش) باطل - امانت و (ضدش) خیانت - اخلاص و (ضدش) غرض و روزی - شهامت و (ضدش) کندفهمی - فهم و درک و (ضدش) نفهمی - معرفت و (ضدش) انکار حق - رازداری و (ضدش) فاش سازی - بکسر و بیرونی و (ضدش) دوری - پرده پوشی و (ضدش) انشاگری - نماز و (ضدش) بی نمازی - روزه و (ضدش) روزه خسواری - جهاد و (ضدش) خودداری از جهاد - حج و (ضدش) پیمان خدا را شکستن - حرف نگهداشتن و (ضدش) سخن چینی - رعایت حروف پدر و مادر و (ضدش) عاق آنها بودن - با حقیقت بودن و (ضدش) رباکاری - شایستگی و (ضدش) ناشایستگی - خودپوشی و (ضدش) جلوه گری - نقیه و (ضدش) افسای سر - انصاف و (ضدش) تعصب ناروا - خوش برخوردی و (ضدش) ستمگری - پاکیزگی و (ضدش) آلو دگی - شرم و حبا و (ضدش) بی حیایی - میانه روی و (ضدش) تندری - آسوده خاطری و (ضدش) رنجیدن دل - آرامش و (ضدش) بد سکالی - برکت داشتن و (ضدش) بی برکتی - عاقبت ر (ضدش) گرفتاری - صمیمیت و (ضدش) ظاهر سازی - صلاح اندیشی و (ضدش) هوای پرستی - وفار و

جنودی و لشکری داد و تمام خوبی‌های خوب را از قبیل علم و حلم و صبر و قناعت و عفت و تقوی و صدق و امثال اینها را از جنود عقل قرار داد و تمام خوبی‌های بد را از قبیل غصب و عجله و حرص و شهوت و دروغ و حسد و فریب و حیله و تدلیس و امثال اینها را از جنود جهل قرار داد و هریک از این دو لشکر با آنکه ضد او است، از لشکر دیگر به عداوت و دشمنی اولی تر است مثلاً صبر با جزع و فزع مقابل است و حرص با قناعت و شهوت با عفت و هکذا، پس نه شهوت عین جهالت است به خاصیتی، بلکه هریکی عین خود است، جهل، جهل است و شهوت، شهوت اگرچه هردو در زیان کردن به فیلسوف و منع ثواب کردن از وی یکسانند چون از یک جنس و یک شجره رویده‌اند، نه هرآن قوت و خوی که پرهیز فرماید و مقتضی پرهیزگاری است عین آن قوت است که جهل را برباید زیرا که خوی ورع ضد خود را باطل کند و خرد است و دانایی که جهل را مقابل است و باطل کند و دانش آورده و نیز ورع و پرهیزگاری با خرد مخالف یکدیگرند بلکه میان ایشان موافقت است و مخالفت مثل موافقت و مخالفت آب روان و آب فسرده که هردو یک جنسند ولی یکی تُنک است و لطیف و یکی درشت و کشیف و همچنین دانش لطیف یعنی مجرّد دانایی که کار عقل نظری است نه عقل عملی، جهل و نادانی لطیف را که بدون کار و عملی برطبق او شده باشد ضد بُود و تقوای عظیم که علم و عمل باهم توأم است و به منزله آب فسرده است، ضد شهوت عظیم بُود که نادانی و عمل زشت باهم توأم است و نیز به منزله آب گندیده فسرده است چنان که نادانی لطیف به منزله آب روان گندیده است لکن تشییه خرد و جهل به دو درخت پرشاخ ویرگ و تشییه میوه خرد به درخت طوبی که در بهشت

→

(ضدش) سبکی و جلفی - خوشبختی و (ضدش) بدبهختی - نوبه و (ضدش) اصرار برگناه - استغفار و (ضدش) خودمفروری - محافظه کاری و (ضدش) سهل انگاری - نباش و (ضدش) روگردانی از خدا - نشاط و (ضدش) تبلی - شادی و (ضدش) اندوه - انس و الفت و (ضدش) جدایی - سخاوت و (ضدش) بخل، (در پایان فرمود): تمام اینها! جنود عقل، جمع نمی‌شود مگر در پیامبر یا وصی پیامبر یا مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزموده اما سایر دوستان ما را از جنود جهل خود را پاک نسازد، قادر برخی از اینها باشد و در صورت خودسازی در بالاترین درجات بآنها را اوسیا خواهد بود و این مقام تنها با معرفت میسر می‌شود، خداوند ما و شما را برای اطاعت و رضای خودش موقن بدارد!

روییده و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده شاخ و برگ و میوه آن بود و جهل به درخت زقوم که از قعر جهنم روییده و اخلاق رذیله و زشتکاریها از شاخ و برگ و میوه‌های آن بود چنان که در شرع اسلام به آن تشبیه شده است و شاخه‌های این در درخت همچون بید مجنوں به دنیا سرازیر آمده «... و من تعلق بغضن من شجرة طوبی ادخله الله الجنة و من تعلق بغضن من شجرة زقوم ادخله في جهنم»^(۱) بهتر و مفیدتر بود.

بالجمله هر که خوی و رعش مست بود و خوی دانش نیرومند رای او در بینش درست آید و در ورع مست باشد، پس نه هر که متور عتر رای او تیز بین تر باشد، چنان که گفتی و آن که به عکس این بود کار و رای وی به عکس این بود که اگر در ورع نیرومند باشد و در دانش مست کار، پرهیز کاری او قوی و دانش او مست باشد.

دیو خس گفت: چون این سخن راست بود و چطور راست شود با راستی آنچه در پیش گفته‌ای که گفتی نیست چیزی بیرون از دانش و جهل و جزای هردو؟ اکنون دانش را اثبات کردی و نادانی را ورود و شهوت و دیگر چیزها را و این دو گفته تو تنافض گویی است و باهم جمع نشوند در راستی و نه جمع شوند در دروغ بودن پس به ناجار یکی از این دو راست باشد و دیگری دروغ.

ارسطو گفت: نبینی که آب روان و آب فسرده بهم نزدیکند چو هردو آب است ولی به عارضه خارجی یکی فسرده و یخ و بسته شده، همچنین است نزدیکی شهوت به نادانی، چه شهوت همان نادانی است و نادانی همان تقاضای نفس است زشتکاری را نهایت آن روانی و لطافت از او رفته و همان نادانی باطنی در ظاهر به صورت شهرت مصوّر گشته و ... مسمی شده به شهوت و همچنین نزدیکی ورود به دانایی و نزدیکی دیگر شعب از خویهای زشت و زیبا که خویهای زشت بلکه عملهای زشت همه نزدیک به نادانی است و از نادانی رسته است و خویهای خوب بلکه اعمال صالحه نزدیک به دانایی است و از

۱ - بحار الانوار، ج ۱۶۸/۸، حدیث ۱۱۱ رج ۹۴/۶۴. حدیث ۱ در هبیج یک از ابن موارد کلمه «شجرة» نیامده است، یعنی، پیامبر ﷺ فرمود: هر کس به شاخه‌ای از درخت طوبی بیاویزد، خداوند او را وارد بهشت گرداند و هر کس به شاخه‌ای از درخت زقوم بیاویزد، خداوند او را وارد آتش دوزخ نماید.

دانایی رسته است و چون به هم نزدیک شدند بلکه یکی هستند در عمل و تفاوت به اضل و فرعیت است بمنام هم یکی گشته است که در سابق تمام خوبی‌ها را دانایی اسم گذاردم و تمام زشتکاریها را نادانی اسم گذاردم و چنان که ما هم در سابق به همین طور تفسیر و شرح نمودیم.

دیو خس گفت: چگونه بدانم که نادانی به شهوت چنان ماند که آب روان به آب فسرده؟
بهناچار باید برهان اقامه نمود.

ارسطو گفت: نیین که هردو خرد را زیانکارند همچنان که آب روان و آب فسرده، ت بش را ببرند؟ وقتی که دیدیم اثر یکی است، واجب می‌کند که متأثر هم یکی باشد چنان که بین حکما مبرهن شده است.

دیو خس گفت: این سخن گذر یافت، اکنون مرا خبر کن که سزاوارتر علوم که بدان یازم و طلب کنم، کدام است؟

ارسطو گفت: چون طلب حکمت بهترین کارهای دنیا است، چو حکیم دارای اخلاق کریمه و اعمال صالحه است و نفس او مهدب و پاک از الایش و مردم از شرور او ایمن بلکه از بسیاری از آفات دیگر سالم‌اند به واسطه خیرخواهی او نسبت به مردم و تربیت او مردمان قابل را چنان که در اخبار ائمه ما مکرر شده است که مؤمن نیکو آن است که نفس او در رنج و مردم از آن در راحت باشند.^(۱) و ثواب آن است که بهترین ثوابهای آخرت است، چنان که حق فرموده: «وَمَن يُؤْتَيِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۲) کمی که حکمت به او داده شده است، خیرات زیاد به او داده شده است و در قرآن مکرر حضرت حق منت بر پیغمبر خود گذارده که حکمت و علم و دانش به او مرحمت نموده: «إِنَّا أَغْنَيْنَاكَ الْكَوَافِرَ»^(۳) و «وَجَدْكَ حَنَالًا فَهَدَى»^(۴) و «عَلَمْكَ نَالَمْ

۱- نهج الفصاحة، حدیث ۱۹۱۷: «طوبی لمن ذل في نفسه و حسن خلقيته» خوشابه حال کسی که نفس در نزد ری خوار و دلیل است ولی خلق و خو (رفتارش با مردم) پسندیده.

۲- بقره ۲۶۹۷: و به هر کس دانش داده شد، خبر فرارانی داده شده است.

۳- کوثر / ۱: ما به تو کوثر (خبر و برکت فراران) عطا کردیم.

۴- الصحن / ۷: و تو را گم شده بافت و هدایت کرد.

تکنْ تَعْلَمُ^(۱) و غیر اینها پس سزاوارتر دانشی که بدان یازی و طالب شیوه و در طلب آن رنج بری و لوزاه به آن دور و در راهها فاصله باشد، از تحصیل آن فرونشی و مجذبه در طلب آن بیابانها راطی کنی و موجهای وحشتناک در راگذر کنی، آن حکمت است چنان که در اخبار معصومین به این مضامین وارد شده است.^(۲)

دیو خس گفت: هیچ دانشی دیگر هست جز از حکمت یا نه؟

ارسطو گفت: عامة خلق را هست بهره‌ای چند از دانش و حلم و راستی و سخا و وفا و دیگر حسنات صنایع، و تصنیع و به خودبندی که در حقیقت روح ندارد که از حکمت چندان میانه و فرق دارند که صورت جانور زنده خارجی فرق و جدایی دارد از تمثیل ورقوم، همان جانور که نقش شده است به کاغذ و دیوار که جانی ندارد فقط هیکل و نمایش جانور دارد «كَسْرَابٌ بِقِبْعَةٍ يَخْسِبُهُ الظَّنَانُ مَاءٌ فَإِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»^(۳) و ممکن است که کلمه صنایع از صنعت کاری نباشد بلکه ضاد معجمه و از ضایع شدن باشد و حسنات عامه به واسطه ندادنی که دارند، جهت آن وجه خوب و در موقع خود عمل نمی‌کنند بلکه اعمال حسنة خود را به نیات بد و در غیر موقع خود می‌کنند که آنها را از حسنہ بودن بیرون می‌کنند و ضایع و بی اجر می‌شود و حسنات تصنیع نیز چون ریا و تدلیس در او راه یافته، ضایع است و چون حسنات عامه ممکن است ضایع بودنش از غیر جهت نیت و ریا و تدلیس نیز باشد، بهتر همین است که کلمه ضایع به ضاد معجمه باشد تا عمومیت پیدا کند.

دیو خس گفت: چرا این خصال را ضایع خواندی در عامه؟

ارسطو گفت: از جهت بی خبری عامه از وجه خوبی آن و یا بی خبری آنها از موقع آن، چو

۱ - نساء / ۱۱۲ : و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت.

۲ - بحار الانوار، ج ۱ / ۱۷۷ ، به نقل از غالی الالی: «امام صادق علیه السلام فرمود: لو علم الناس ما في العلم لطلبوه و لو بسفك المهج و خوض اللجاج» یعنی، اگر مردم به مزایایی که در علم و دانش است آگاهی پابند، هر آینه دانش را بجوبند هرچند به قیمت ربختن خون دل و فرورفتن در امواج و گردابها باشد!

۳ - نور / ۳۹ : (اعمالشان) همچون سرابی است در بک کویر که انسان تشهه آن را از دور آب می‌پنداشد، اما هنگامی که به سراغ آن می‌آید، چیزی نمی‌پابد!

هر حسن‌ای در بعضی مواقع، حسن‌ه نیست بلکه سینه است چنان‌که سینه مثل تکیر مثلاً در بعضی موارد حسن‌است، چنان‌که فرمود: «التكبر مع التكبر حسنة»^(۱) و یا آن‌که حسنات عامله ضایع است چون نیشان فاسد است و نیت به منزله روح عمل است چنان‌چه نیت اگر فاسد شد، همچون ریا و سمعه، عمل حسن‌ه فاسد می‌شود و ضایع و بی‌اجر، چنان‌که خدا فرموده: من بهترین شرکا هستم چون در عبادات بندۀ اگر شرک بورزد، در روز قیامت همه عمل را به شریک دهم و مزد آن عمل را نیز به آن شریک^(۲) عربان بی‌همه چیز محول کند.

دیو خس گفت: چون است این؟

ارسطو گفت: برای آن‌که دانایی عامله دانش خود را برابر آن به کار برد که وزر^(۳) او بیفزاید، بنماید به مردم که من از فلان داناترم و به این حکومت و ریاست طلبید و خود به علم خود عمل نکند بلکه عمل را مختص به دیگران داند پس دانایی که دارد بر او حجت باشد و نتواند از تقصیر خود عذری بیاورد و حلم ایشان بار آن بگشده که مزای نکال و مستحق عذاب بود چو حلم نمودن وقتی است که به تو بدون جهت کسی شکستی وارد کند و از روی ظلم بر تو ناسازایی گوید و تو صبر کنی و در مقام انتقام بر نیایی و لکن اگر تو ظلمی و تقصیری بر کسی وارد کنی و مستحق نکال و عذاب باشی، اگر آن مظلوم ناسازایی و

۱ - استاد شهید مطهری، تعلیم و تربیت اسلامی، ص ۱۶۳، به نقل از مقصوم آورده است: در رابر شخص منکر تکبر نمودن حسن‌است، با اینکه تکبر بکی از رذایل اخلاقی است و به شدت مذمت شده نا آنجاکه در حدیث آمده است: اکثر اهل دوزخ از منکراتند ولی در اینجا تکبر را حسن‌ه دانسته‌اند، به خاطر اینکه دماغ منکر را به خاک می‌مالد زیرا اگر در مقابل چنین کسی تواضع کنند، او بر برتری جویی و بزرگ‌بینی خود باور می‌کند و برگردان غرورش می‌افزاید.

۲ - مجموعه وزام، ج ۵۲۹/۲، نزجمة اپنحانب محمد رضا عطایی: «انا خير شرييك و من اشرك معنی شریکا فی عمله فهو لشريكی دونی، انى لا اقبل الا ما اخلص لى» پایمبر بیانیه فرمود: خدای متعال می‌فرماید: من بهترین شریکم و هرگز دیگری را با من در عمل خود شریک فرار نمدم، پس آن عمل برای شریک من است، نه برای من، و من پذیرا نیسم مگر عملی را که تنها برای من باشد و بس.

۳ - این کلمه در متن عربی «فِيَمَا يَنْمُ بِهِ الذُّنُوبُ» بوده است، در نسخه آقای مینوی آمده است «که وزن او بیفزاید» که مسلم صحیح نیست.

فحشی به تو گوید و تو حلم بورزی و در جواب او مبادرت نکنی این حلم نه حلم است بلکه بار این ناسزا می‌کشی از ترس آن عذاب بزرگتر که سزای خود دانی و راستگویی ایشان آنجا صدق به کار بندد که خود پستند اگرچه صدق در آنجا سیئه بُود مثل موارد تقدیم که از یک کلمه راست عالم بسوزد و بخشندۀ ایشان بر ناشایست بخشش کند بر غیر مستحق و بر راه گمراهی مردم و کارهای زشت بخشش کند که چنین بخششی زشتکاری و تبذیر و اسراف و تضییع مال است چو مالها به دست صاحبان او امانت خداوند است و بدون رضای خدا تصرف آن خیانت است و وفای ایشان به وعده‌های تلف‌گشته بُود مثل وعده‌دادن به رفیق خود، زدن و کشتن و ربودن مال کسی را و وعده‌دادن به قاضی مالی را که حکم به او بدهد و مثل وعده‌دادن به ریا در معامله‌ریوی و نظیر اینطور وعده‌ها که تلف‌گشته مال و نفس است که قبیح است و عامّه به واسطه نادانی وفای به این وعده و مواعده‌ای که در قماربازی است از زفا مستحسن شمارند و حرفشان این است که فلان وفادار است و حرفش به زمین نمی‌خورد و شناوی ایشان بیهوده شنود، گوش به دروغ و غیبت و ناسزا و قصّه‌ها و ساز و نوا می‌دهد لاجرم و ناچار حسنات و افعالی که به صورت حسن‌هستند، در ایشان ضایع باشد و به حسنات اهل علم نماند ^۱ در صورت و هم چندان که نقش جانوری بر دیوار که به جانور زنده ماند.

دیو خس^{گفت}: این مثل را که نقش جانور به جانور زنده ماند، چه نسبت و چه مناسبی با حسنات خاصه و عامه دارد چو اگر مثلی برای واقعه‌ای بیارند، باید از وجهی شبیه و مناسب باشند؟

ارسطو^{گفت}: ته تو دانسته‌ای که دانش زندگی است و نادانی مرگ؟ و هر که دانا است به مقدار دانایی که دارد، زنده است و هر که نادان است مرده است، چنان که فرموده‌اند: «و الناس موتى و اهل العلم أحياء»^(۱).

۱ - از اشعار منسوب به علی علی اللہ عزوجل که در دیوان منتبه به آن حضرت (با شرح مبیدی مطبوع در هامش شرح نهج البلاغه لاہیجی) آمده است:

دیو خس گفت: آری.

ارسطو گفت: علم دانا چون نور و زندگی است، کرده‌های وی را زنده دارد و جهل نادان چون مرگ و تاریکی است، کرده‌های^(۱) وی را بميراند، از این جهت کردار عامه همچون نقش بر دیوار و کردار اهل علم همچون جانور زنده است، این که ذکر شد، کردار نادانی است که خرد او ضعیف است و چندان او تبعیت از شریعت خود ندارد، به واسطه نادانی و لکن کسانی هستند که در ظاهر پیروی از شرع دارند در وجود عبادات و معاملات ولی در باطن خود پرست و دزدند به واسطه ضعف خرد آنها از تراکم رذایل و عشق مفرط به دنیا که خردشان کور شده و ناشناسایی به مبدأ و معاد خود در عبادات ریاکار و در معاملات دزد هستند و مقصود تحکم و سروری پیدانمودن بز مردم و تحصیل مالیه دنیا است و لذا یزد حیوانیه زائله و کرده‌های ایشان را نمی‌شد مرده و بسی اثر گفت بلکه همچون سگ هار و مار و عقرب زنده و گزنده باید گفت.

دیو خس گفت: این خوبکاریهای ایشان یعنی عامه هیچ افزونی دارد بر زشتکاری ایشان؟

«الناس من جهة التمثال اكفاء
و انما امهات الناس أوعية
فإن يكن لهم من اصلهم شرف
لا فضل إلا لأهل العلم انهم
و قيمة المرء ما قد كان يحسنه
نسم بعلم ولا نبغى بدلا
مردمان از نظر صورت برابرند، پدر همگی آدم و مادرشان حوا است. و همانا مادران به منزله ظرفند که به امانت فرزندان را (در رحم و دامن) می‌پروردند و حسب و نسب از پدران است، اگر از اصلاحان شرفی نداشتند، بدان فخر می‌کنند که آب و گل است در حالی که فضیلتی جز برای دانشمندان نیست زیرا که آنها هدایت‌باشه‌اند و هر که هدایت بخواهد، راهنمایی می‌کنند و ارزش هر کس به کاری است که خوب انجام می‌دهد و نادانان با دانشمندان دشمنند، ما بعدنیال علم و دانشیم و چیزی را به جای آن نمی‌جوییم. مردمان (چون) مردگانند و دانشمندان (به واقع) زندگانند.

۱ - این کلمه در هردو مورد سخن ارسطو، در نسخه آقای مینوی «کردها» ثبت است.

ارسطو گفت: بلی.

دیو خسرو گفت: چگونه؟

ارسطو گفت: نیکوکار عامه هزمش نیکویی دارد و به طریق خطای می‌کند، و بدکردار هزمش بدی دارد و می‌کند^(۱) همان بدی را و هردو در خطای یکسان باشند ولی یکی را که به هزمش نیکویی کرده افزونی است بر آن که به هزمش بدی، بدی را کرده البته، و این سخن ارسطو به طور عموم درست نیست مگر در جهل به موضوع حکم و یا جهل به حکم دارد از جهت قصور نه از تقصیر و به بیان دیگر جاهل به موضوع و جاهل قاصر چون هزمش نیکویی دارند مُثاب خواهند بود و جهل آنها عذر آنها شود و فزونی دارد بر آن که عازم زشتی است و زشتکار است، جهل به موضوع مثل آنکه دو نفر شراب می‌خورند و می‌دانند شراب خوردن بد است لکن یکی نمی‌داند که شراب است و به هزمش آنکه سرکه است، می‌خورد، به هزمش ثواب^(۲) و دیگری می‌داند که شراب است و می‌خورد و البته آن جاهل فزونی دارد بر این زشتکار و حال آنکه هردو شرابخوار و زشتکارند، و جاهل قاصر مثل آنکه در جای دور از عالمی، کسی راقع شده و دستش به دانایی تا مدت زمانی نمی‌رسد و ندانسته که شراب حرام است و می‌خورد به هزمش اباحه و یا به هزمش ثواب مثل سرکه خوردن و دیگری شنیده و دانسته که خدا شراب را حرام کرده است. و با این می‌خورد ولو هردو خطای کارند لکن و لکن آن جاهل قاصر به واسطه همان هزمی که بر نیکویی کرده فزونی دارد بر آن زشتکار دانا چنان که ائمه فرموده‌اند: «نبی الحسنة حسنة» و «نبی المؤمن خير من عمله»^(۳) و اما جاهل مقصّر که می‌تواند از دانا پرسد، زشت و زیبای عمل را و بدون پرسش عمل زشتکاری را پیشه سازد، البته این عمل زشت به زشتی زنده است و مرده نخواهد بود و در آخرت او را خواهد گزید، و فرق این با دانایی به زشتکاری

۱ - در نسخه آفای مبنوی عرض «می‌کند»، بکرد آمده است.

۲ - این عبارت نادرست به نظر می‌رسد، احتمال دارد که خطای ناسخ باشد و صحیح آن چنین باشد «نه به هزمش شراب».

۳ - کافی، ج ۲/۸۴: نبی المؤمن بهتر از عمل ایست، از آن جهت که ارزش هر عملی به نبی است.

خود، هنگام عمل این است که هنگام سؤال اگر سؤال کنند از دانا که چرا این زشتکاری را نمودی؟ عذری ندارد که جواب گوید و لکن اگر از آن نادان سؤال نمایند، نادا . جواب گوید که نمی دانستم، فوراً سؤال کنند: هلا تعلمت؟ چرا تعلم نگرفتی؟ آن وقت نمی تواند بگوید، دانا نبود، چه دروغ در آن روز نیست، چنان که قرآن کریم در باره مقین دار الکفر بحسب تزیل و مسلمین دارالاسلام که به مدرسه و دارالعلم نرفته‌اند، می‌گوید: «أَلَيْذِينَ تَسْوِقُهُمُ الْمَلِئَكَةُ ظَالِمِي أَنْفِسِهِمْ قَاتُلُوا كُنْتُمْ قَاتُلُوا كُنْتُمْ مُشْتَهِشُقِبِّينَ فِي الْأَرْضِ فَأَلَوْا إِلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَأَيْسَعَةً فَتَهَا جِرَوْا فِيهَا»^۱ و بالجمله چنین نادانی بر آن دانا افزونی ندارد. الا آن که یک عذر غیر مقبولی دارد، اللهم بلى!^۲ به قدر اعتذار بشه و قبول نشدن آن امنیت از عذاب دارد و اما کسانی که به شرایع خود دانا هستند و در مقام عمل نیز چند دارند و رنج می‌برند و در خورش و پوشش و مسکن نیز به اندازه کفاف فناعت نمایند، برای رسیدن به لذت ریاست و حب سروری که مافق لذایذ دنیا است و در عمل به شرایع و عبادات خود نیت و غرضش اطاعت نمودن مردم است، از او به واسطه عدم تصدیق او باطنًا به مبدأ و معاد و عالم مزد و مجازات، جز همین عالم محسوس و مشاهد چنین جاهلی ولو نادان است به امورات غیبیه که تصدیق و ایمان به آنها معتبر است در نجات شخص لکن این علاوه بر نادانی عناداً انکار کند و بر خدا و رسول ردد کنند که علاوه بر کفر کفار، اتمام حجت بر آنها شده و دین حق را دام صید خود قرار داده‌اند و مردم را از خدا پرسشی بر می‌گردانند به خود پرسشی و باطنًا با خدا محارب است در زیر پرده لا اله الا الله، چون حصن خود این کلمه را مقرر داشته مأمون ساخته او را از عذاب و وقتی که از این دنیا بیرون می‌رود، در این حصار نخواهد بود، چو آن منافق در دنیا خود را در این حصار

۱ - نساء / ۹۷ : کسانی که فرشتگان (فیض ارواح) درج آنها را گرفتند درحالی که به خویشتن سنم کرده بودند و به آنها گفتند، شما در چه حالی بودید (و چرا با اینکه مسلمان بودید، در صفت کفار جانی داشتید؟) گفتند: ما در سرزمین خود تحت فشار بودیم، آنها (فرشتگان) گفتند مگر سرزمین خدا پنهانور نبود که مهاجرت کنید؟

۲ - این عبارت را معمولاً در جایی به کار می‌برند که احتمال قوی و ظئی مقرون به یقین در مطلب مورد نظر وجود دارد و پس از رد نظر مخالف می‌آورند، یعنی: خداوندا آری - این را می‌توان گفت که

داخل نموده بود و البته پس از مردن از همه زشتکاران و کافران معذب‌تر خواهد بود «إنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدُّرُجِ الْأَشَفَلِ مِنَ النَّارِ»^(۱) ولو این شخص به یک معنی نادان است ولکن دل او را دنیا فاسد نموده که قابل علاج و دانایی نیست چنین نادانی از محظوظ کلام ارسسطو خارج است، چو اعمال این بر هیچ موجودی فزونی ندارد، فیهو ارذل الموجودات حق من الشیاطین.^(۲)

دیو خسوس گفت: اکنون دانستم که حسنات ایشان از چه روی ضایع است، یا آن حسنات را از روی نادانی در غیر مورد حسن بودنشان می‌کنند و یا در نیت و اغراضشان خللی موجود است و یا از روی شباهه و شبیه بودن زشتکاریها به حسنات و حسنات به زشتیها و مبانه‌زشت و زیبا فرق را نمی‌داند، اکنون فضل حکمت بنمای که کرده‌ها الا بدان سودمند نیست، یعنی آن حکمت و دانایی که کرده‌ها و افعال که به آن حکمت سرزند بلکه از آن رو تند که سودمند قمی شود آن کرده‌ها بیان کنید، چو آن دانایی که عمل و کرده‌ها بر طبق او نباشد، فضلی ندارد زیرا که گذشت که آن دانایی و بالگرد و در عذاب آخرت دیر پاید، چنان که فرموده‌اند: «العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمر»^(۳) و «العلم يهتف بالعمل فان اجاب و الا يرتحل»^(۴) که اگر عمل اجابت نکند علم را علم کوچ کند و نباشد پس آن حکمت و دانایی که کرده‌های حکیم به او سودمند گردد، کدام است؟

ارسطو گفت: هر که کار خوبی را دید و خوبی او را فهمید و کرد و کار زشتی را دید و زشتی او را فهمید و بگذاشت او را برای آنکه زشت بود و یا آنکه ترک آن را خداخواسته و ترک نمود ولو هوای نفس به او میل داشت و به نیکویی آمد، برای آنکه نیکوست و یا آنکه خداخواسته ولو برای هوای نفس شاق بود، چنین کس موافقت حکمت کرد و حکمت و دانایی او بثمر داده و فضل دارد و هر که خوبی کاری را دانست و عزم کرد، به آن عمل کند

۱ - نساء / ۱۴۵ : (زیرا) متفاقان در پایین ترین مرحله دورخ فرار دارند.

۲ - یعنی: او پست ترین موجودات حتی اهریمنان و شیاطین است.

۳ - غرر الحکم / ۲۲۰

۴ - به پاورقی صفحه ۱۹ شماره ۳ مراجعه شود.

و بزر او شبهه شد و کار زشتی را کرد، پس عزم کار خوبی کرد و خطای کرد زشت را کرد، به خیال خوبی و یا به خیال آنکه خداخواسته از حکمت درگذشت و موافقت حکمت نکرده و این کار زشت او که صورت گرفته ولوزیان نکند به روح او چو به عنوان زشتی نکرده ولی خود کار چنان که در جای خود روشن شده، سودمند هم نخواهد بود و اگر سودی هم باشد، آن ثواب بر آن عزم و انقیاد خواهد بود نه بر خود کار و لکن ارسیطو خوب نکرده که این را هم در ردیف کار زشت قرار داده و اگر شق ثالثی قرار می داد، چنان که معلوم شد که نه سود کند که سودی نداشت و نه زیان کند که به عنوان زشتی اراده نکرده و سود و زیان اخروی بر کرده های اختیاری بار شود و یا آنکه از شق اول قرار می داد، نظر به اینکه به عزم خوبی کرده و به این عمل انقیاد داشته و منقاد مُثاب و مأجور است، بهتر بود و یا آنکه بدی را دید و فهمید بدی او را و عزم بدی کرد و خطای هم نکرد و آن بدی را به جای آورد، و حال آنکه حکمت و دانایی او مقتضی بود که ترک کند و به جای نیاورد، این کس از حکمت درگذشت و موافقت حکمت نکرد و آن حکمت کرده را سودمند نگردد و فصلی ندارد بلکه چنان که گذشت ویا او گردد، در قرآن کریم زنان پیغمبر را که در خانواده حکمت بوده اند، کارهای زشت آنان را به عذاب مضاعف تهدید و توعید^(۱) نموده و این نیست الا چون که دانا بوده اند^(۲) و نیز فرموده اند: دانایی که جهال را هدایت کند و خود به دانایی خود عمل نکند، در روز قیامت پر حسرت و افسوس باشد.^(۳)

۱ و ۲ - نرسانند و وعده عذاب دادن. در سوره مبارکه احزاب آیات ۲۹ تا ۲۶ در مورد زنان پیامبر ﷺ است. همسران پیامبر ﷺ بعد از پاره ای غزوat که غنایم زیادی در اختیار مسلمین قرار گرفت، تقاضاهای مختلفی از پیامبر در مورد افزایش نفعه یا لوازم زندگی کردند، پیامبر از انجام آنها سر باز زد و یک ماه از ابشار کناره گرفت تا آیات ۲۸ تا ۳۱ این سوره نازل شد که اگر زندگی دنبای را می خواهید، می توانید از پیامبر جدا شوید و اگر به خدا و رسول دل بسته اید، بمانید و از پاداش اخروی برخوردار شوید، شما موقعیت حساسی دارید، اگر تقوای پیشه کنید، مقام ممتازی خواهید داشت.

۳ - نهج الفصاحة، کلمه ۳۰۵: «أشد الناس حرارة يوم القيمة رجل أمكنه طلب العلم في الدنيا فلم يطلب به و رجل علم على فانتفع به من سمعه منه دونه» پیامبر ﷺ فرمود: روز قیامت از همه کس بیشتر آنکسی حسرت می خورد که می توانسته در دنبای علم پیاموریزد، نیامورخته و مردی که آموخته و دیگران از او شنیده و بهره می مند شدند، اما خود بی بهره مانده است.

دیو خس گفت: این گفتار جمله روشن گشت، اکنون مرا بنمای که این کار، یعنی حکمت نخست بر که روشن شد؟

ارسطو گفت: خرد های مردم که غالباً کوچک و مقید به اوهام و به استخدام واهمه نیازمند است از آن دور است که به چنین کار بزرگ و احاطه به این مطالب وسیعه کلیه عقلیه صرف توان رسید بی آموختن، و بی تأسید روحانی و تناسب و اتصالات عقلانی ولو بشر عاقل و امتیاز او از سایر انواع حیوانات به عقل است ولی این عقول جزئیه بشریه نه آن عقلی است که بتوان به حقایق اشیاء کماهی رسید، عقل جزئی عقل را بدنام کرد^(۱) و بدون آموختن از عاقل کامل محیط به حقایق اشیاء توان رسید، همچنان که چشمهاي انسان دور است از دیدن چیزها را در تاریکی، بی روشنایی چراغ.

دیو خس گفت: پس حکما که از جنس مردم هستند، از که آموختند این حکمت را؟

ارسطو گفت: آدم که اول بشر و پدر بشر بود، رسول حق بود و هر رسولی به وحی روح القدس حکیم است و آموزگار دیگر مردم است به اندازه قوه و استعداد ایشان و پس از آدم پیوسته داعیان و رسول قرون در آفاق و قطعات زمین، مردم را بدان کار همی خواندند، که باید که حکمت از عقاید و اخلاق و اعمال بیاموزید و حق و باطل اینها را بشناسید و به حق گرایید و از باطل دوری کنید «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سُوَاءٌ بَيْتَنَا وَ بَيْتَكُمْ أَنَّ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهُ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذُوا بَعْضُنَا بَعْضًا أَزْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ»^(۲) و از زمین ما یونان زمین و یا رومیه الکبری نخست ترکسی که این داشت عقلانی و مایه زندگانی روح انسانی بدور رسید به وحی سروش غیسی و روح القدس و فرشته آسمانی هرمس بود، یعنی حضرت ادريس پیغمبر، چون هرمس و هرمس الهزامسه او را گزند.

دیو خس گفت: از کجا این حکمت به هرمس آمد؟

۱ - مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۲۸۶ ، سطر ۲۲ :

عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنبای مرد را بی کام کرد

۲ - آل عمران / ۶۴ : بگو ای اهل کتاب باید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند بگانه را نپرسنیم، و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را، غیر از خداوند بگانه به خدامی نپذیرند.

ارسطو گفت: روان وی را به آسمان بردند و یا شدت صفا و نورانیت روان وی فرشته‌ای از ملاه اهل را جاذب شد و پایین کشید و یا نه آن پایین آمد و نه این بالا رفت بلکه روان آن به واسطه کمال ساخت با ملاه اعلا یک نحو اتصال بیچونی رخ نمود و محیط شد به اندازه دانش و حکمت خود به حقایق موجودات علی ماهی علیه و علی ایحال از ملام اهلی بدور رسید و ایشان یعنی ملاه اعلی پس از آموختن آن را حکیم^(۱) گرفتند و این دانش را حکمت نام نهادند و از طرف وی به زمین آمد و دیگر علما از روی قواعد کلیه و اصول مهمه آن را فرا گرفتند و هر چیزی از مسائل بر آنها مشکل می‌افتد از آن رُسْلَ، سؤال می‌نمودند و خواهند رسید تا به این حد که رسیده و بعد از این هم بهتر از این کمال خواهد یافت تا آمدن رسول خاتم که او حکمت رسیده تمام و تمام بیاورد و او صیاه او نیز همه حکیم باشدند و حقیقت دانش و حکمت صافیه با آنها است «حَمٌ وَ الْكِتَابُ الْبَيْنُ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ إِنَّا كُلُّا مُنْذَرٍ بِئْنَ فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٌ»^(۲) تعریف ارسطو را خدمت پیغمبر^{صلی الله علیه و آله و آله و آله} نمودند، فرمود: «لَوْ كَانَ فِي زَمَانِي لَأَمْنَ بِي» یعنی می‌دانست که حکمت با من است و انبیای سلف هم خوش‌چین از این خرمنند، بلکه اگر دیو خس سؤال می‌کرد، که از کجا حکمت به ملاه اعلی رسید، حق جواب این بود که از اهل بیت^{علیهم السلام} و از خانواده خاتم^{علیهم السلام} رسید^(۳) و لکن فکرهای سابقین کوتاه بوده.

دیو خس گفت: من چگونه بدانم که هرمس این علم را از آسمان گرفت، دلیل و برهان اقامه کن که عصای دست ما کوران گردد.

۱ - در نسخه آقای مینوی «از ذکر حکیم» آمده است.

۲ - دخان / ۴ - ۱ : حَمٌ، سوگند به این کتاب آشکار که ما آن را در شبی پربرگت نازل کردیم، ما همراه اندازه کننده بودیم، در آن شب که هر امری بر طبق حکمت خداوند تنظیم می‌گردد.

۳ - چون طبق روایات عدیده، پیامبر^{صلی الله علیه و آله و آله و آله} و اهل بیت آن حضرت واسطه خلقت و منشأ همه برکات و خیرات و حکمت یعنی خیر کثیر می‌باشدند و مطابق قواعد فلسفی نیز عقل اول و صادر اول منشأ همه موجودات و خیرات است و از بعده عرفانی نیز مطلب چنین است. در زیارت جامعه کبیره آمده است: «معدن الرحمة و خزان العلم ... و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حملة کتاب الله ... و عيبة علمه ... و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته ... آتاکم الله ما لم یؤت احدا من العالمين ...».

ارسطو گفت: اگر این علم حق است و نور است، پرسیدن^(۱) آن از آسمان بالا و اهل آن که مقریین درگاه حقند، تواند بود لکن حقائیقت و نورانیت این علم بدیهی است و جای شباهای در او نیست پس از بالا و آسمان که معدن حقائق و انوار است، تواند بود نه از زمین پست و تیره ظلمت آمیز چنان که آدم ابوالبشر را که از آسمان پاک و روشن به این طاموره^(۲) زمین انداختند و محبوس کردند که چرا خلاف حکمت کرده‌ای و از فراق آن موطن شریف عالی گریه می‌کرد و زمین را مذموم می‌فرمود که «و وجه الأرض معتبر قیام»^(۳) پس به ترتیب قیاس استثنایی برهان اقامه نمود برای دیو خس و از وضع مقدم نتیجه گرفت و ثابت نمود وضع نالی را که باید حکمت از بالا گرفته شود نه از پایین چنان که در منطق این ترتیب قیاس را منتج دانسته است ارسطو.

دیو خس گفت: وضع مقدم که حقائیقت حکمت و نورانیت اوست، قبول دارم و شباهای در او نیست، لکن پرسیدن آن از بالا تواند بود، نه از جای دیگر؛ چرا؟ و از کجا؟ و بدون دلیل این را قبول نمی‌کنم.

ارسطو گفت: نیزی که بالای هرچیزی از حیث شرافت و رتبه فضیلت از نشیب وی به بود، که بالای آب و زبرش صافی تر بود که زیرین آب که نزدیک خاک و گل است و خانه‌های بلند از زمین خوشتر و نزهت‌تر بود که خانه‌های پست^(۴) که بوی رطوبات و بخارات کثیفة هوای او را کثیف کند، و بهترین اعضای مردم سر باشد که محل قوای ادراکیه و مواضع زینت در او باشد و پاکترین درخت و لطیف‌ترین او میوه بود، و اینها از باب نمونه گفته شد و الا در همه چیز چنین است که بالای او بهتر از نشیب او است، پس آسمانها هرچه بالاتر بود، بهتر از نشیبها و زمین است و اهل سماوات نیز بهتر از اهل زمین است چو آنها

۱ - در نسخه آقای مبنوی این عبارت چنین است: «رسیدن او از بالا تواند بود».

۲ - این کلمه از طَمَر به معنی خُبَأ است، یعنی مخفی کرد در لسان العرب، ج ۴، حرف ط آمده است طَمَر اذا تغَيَّب و استَحْفَى بنابراین طاموره به معنی جای پنهان و مخفیگاه

۳ - یعنی: روی زمین خاک گرفته (غبار آلوده) و رشت و ناپسند است.

۴ - در نسخه آقای مبنوی «جایهای» عرض (خانه‌های) و «امتنزه‌تر» به جای (نزهت‌تر) و «نشیب» عرض کلمه (پست) آمده است.

ملائکه مجرّده و نفوس کلیه‌اند و از آنها بالاتر عقول کلیه و خود آنها گوهرهای علمند و معادن علوم و خزانه رحمت حقند. پس حکمت و دانش که نور و روشنی است، البته از غیر آن معادن و منابع تواند یافتد بلکه هرچیزی از معدن خود برسد و در او یافت شود و در هرجا بُرُد از آنجا آمده است. پس سزاوارتر چیزی که از بالا رسید حکمت است، چو عالم عقول بالاتر از سماوات است «و هم معادن حکمة الله»^(۱) و دلیل بر اینکه معدن حکمت بالاتر از همه ممکنات دیگر است آنکه گوهر حکمت و خوبی وی بر دیگر چیزها بچربد و بلندتر آید، پس مقام او نیز باید بلندترین مقام باشد و آن آسمان و هرش الٰهی است «و ما منا الا وله مقام معلوم»^(۲) و خلاف حکمت است که خداوند حکیم حکمت را در مقام پست و خاک تیره قرار دهد، چنان که بر آموزگار قبیح باشد حکمت را به ناهمل بیاموزد بلکه شاید ممکن نباشد که حکمت در غیر مقام خود مستقر شود^(۳) بلکه اگر به غیر اهلش آموختی از حکمت بودن بیرون رود همچنان که آب صاف و پاک را در مزیله‌ای زیزی از صفا و پاکی خود بیرون رود و گندیده شود، چنان که فرموده‌اند: «آن زیرکی که در معاویه است نُکری است نه عقل» و با آن فهم ابوحنیفه آیات قرآن را فرمودند: «معنی یک حرف آن را نگرفته‌ای»^(۴) زیرا که عقل و معانی آیات همچون گوهری است صاف و

۱ - در زیارت جامعه کبیره که از امام هادی علیه السلام مأثور است که در کتب صدوف و مجلسیین نقل شده و در مفاتیح الجنان مرحوم محدث قمی نقل کرده است از جمله فقرات آن چنین آمده است: السلام علی عمال معرفة الله و مساکن برکة الله و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله و ذریة رسول الله ...

بعنی: سلام و درود بر جایگاه‌های معرفت خداوند و مواضع برکت و معادن حکمت و رازداران و حاملان کتاب خدا و جانشینان پیامبر خدا و فرزندان رسول خدا

۲ - بحار الانوار، ج ۱۶۱/۵۶، از قول جبرئیل خطاب به پیامبر علیه السلام نقل شده و پس از کلمه «الا» حرف اوه موجود نیست. بعنی: هر یک از ما مقام و جایگاه معینی داریم.

۳ - نهج البلاغه، حکمت شماره ۷۶: قال علیه السلام: خذ الحکمة انى كانت فان الحکمة تكون في صدر المنافق فتلجلج في صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدر المؤمن. بعنی امام علیه السلام فرمود: حکمت را هرجا که هست، فرا گیرید که حکمت در سینه منافق (آنجا که شایسته حکمت نیست) ممکن است باشد، اما مضطرب است تا از زیان او بیرون آید و در سینه صاحبان اصلیش: سینه مؤمن جاگیرد.

۴ - منسوب به امام صادق است که فرمود: «ما ورثه من کتاب الله حرفا» بعنی: خداوند یک

شفاف و در مزبله‌های مدارک آنان تار و سیاه شود، پس نه آن باشد. پس ثابت شد که حکمت که خدا او را خیر کثیر فرموده^(۱) و نور و هدایت و کوثر است و وصف قرآن و ائمه^{علیهم السلام} و خاتم الانبیا است، چنان که فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^(۲) بلکه از اوصاف شریفه حضرت باری تعالی است «وَ هُوَ الْقَلِيلُ الْحَكِيمُ»^(۳) ممکن نیست در جاهای پست و مقامات خسیسه و نفووس خبیثه پیدا شود «بَلْ هُوَ النُّورُ وَ الْعُقْلُ»^(۴) چه نسبت خاک را با عالم پاک.

دیو خس گفت: ای پیشوای حکمت خرد ما را از خرد تو هیچ بازنمی گراید، چون سخن تو را حق می دانیم و خرد ما را پیر و خرد تو ساخته و به ناچار از خرد تو پیروی داریم و تو حالا از دست ما بیرون می شوی و پس از این، سخن تو را نشنویم، با ما پیمانی کن امروز و وصیتی بنما که ما را از مخالفت یکدیگر در مطالب علمیه بازدارد.

ارسطو گفت: اگر بر سیرت من خواهید بود، به کتب من اقتدا کنید که سیرت و طریقه من در آن کتابها روشن و آشکار است.



حرف از حقایق فرآن را به قلب او وارد نکرده است.

۱ - به پاورقی شماره ۴، صفحه ۳۵ مراجعه شود.

۲ - مجموعه وزام مترجم، ج ۶۲۴/۲ و در منابع عامه و خاصه نا آنجا که برای بندۀ مبسوط بود تفھص کنم، در حدیث نبوی به جای «الحكمة»، العلم آمده است. مرحوم محدث قمی در متن‌های الامال، ج ۱۹۰/۱ من توبیله: چنان که از اخبار مستنیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنتی روایت کرده‌اند که پیغمبر^{صلوات الله علیه و آله و سلم} در حق آن جناب فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا». و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفت:

خداوند امر و خداوند نهی درست این سخن گفت پیغمبر است تو گویی دو گوشم بر آواز اوست با عین تعبیر در لسان روایات آمده باشد. معنی: چرا که او (خداوند) بلندمقام و حکیم است. بلکه این علم و حکمت نور است و عقل در جاهای پست و دلهای نیره و نفووس خبیثه وارد	چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی که من شهر علم علیم در است گواهی دهم که این سخن راز اوست ۲ - شوری ۵۱، آیه مبارکه چنین است: «إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» ممکن است نقل به مضمون آیه باشد و نشود.
--	--

دیو خس گفت: کتب تو بسیار است، کدام اولی تر به فصل میانه ما بهتر حکومت کند اگر در میان ما خلافی افتد؟

ارسطو گفت: اما آنچه جویید از علم، اول حق متعال و حکومت روایتیه از کتاب هرمس جویید، و آنچه مشکل شود از علم سیاست و تعلیم خلق از کتاب طبایع خلق جویید، و آنچه بر شما مشکل شود از خوب و زشتکاریها از کتاب اخلاق بطلیید، و آنچه از حدود سخن بود و شما را در آن خلاف بود از کتب چهارگانه در منطق بجویید: اول قاطیغوریا، هو المقولات العشر؛ الجوهر و وضع و این و کم و کیف و این^(۱) و المک و مق و فعل و انفعال و مضاف، تلک عشرة كاملة^(۲) و یارمی ارمیناس و هو القضايا^(۳) و سوم اثولو طیقا^(۴) و هو القياس^(۵) و چهارم

۱- کلمه «أین» تکرار شده است که از خطای در استنساخ است.

۲- فلاسفه، مجموعه عالم و ماسوی الله را به دو بخش تقسیم می‌کنند: جوهر و عرض؛ در تعریف جوهر می‌گویند: «أن وجد، وجد لا في الموضوع» یعنی اگر در خارج موجود شود وابسته به موضوع نیست و در تعریف عرض گفته‌اند: «أن وجد، وجد في الموضوع» یعنی اگر عرض در خارج موجود شود، وابسته به یک موضوع خواهد بود. جوهر را به پنج قسم تقسیم کرده‌اند: ماده، صورت، جسم، عقل و نفس، عرض را نبز به ۹ قسم تقسیم کرده‌اند که مجموع جوهر و اعراض نه گانه را مقولات عشر می‌نامند. اعراض عبارتند از: وضع، این، کم، کیف، ملک (جلده)، متی، اضافه، فعل (آن یافع) و انفعال (آن ینفع) که در اینجا امکان ذکر اقسام و اقوال مختلف و تعریف هر کدام از اینها نیست و به ذکر شعری که در کتاب (کلیات علوم عقلی، ص ۷۱) آورده‌ایم، برای مثال مقولات عشر بسته می‌کنیم:

«زید الطویل الأزرق بن مالک
فی بیته بالآمن کان متکی
فهذه عشر مقولات سوی»

زید بلند قامت، کبودرنگ، پسر مالک، دیروز داخل منزلش به چوب دستیش تکیه داده بود، آن را کج کرد و پیچاند و آن هم بیچید، زید: (جوهر)، بلند قامت: (کم)، کبودرنگ: (کیف)، پسر مالک: (اضافه)، داخل منزل: (بن) دیروز: (متی) به چوب دستی تکیه داده بود: (وضع) چوب دستیش: (ملک - جلد)، پیچاند: (فعل) آن پیچید: (انفعال).

۳- نام یونانی مبحث قضایا، بارمی ارمیناس است، قضایا جمع قضیه و قضیه خود بر دو قسم است: حملیه و شرطیه، حملیه قضیه‌ای است چیزی را بدون هیچ شرطی به چیز دیگری اسناد دهنده مانند: فلز قابل انبساط است و شرطیه، قضیه‌ای است که در آن حکم به ثبوت با سلب نسبتی به شرط تحقق نسبتی دیگر می‌شود مانند: اگر انسان باقضیت باشد، خوشبخت است که خوبیبخشی مشرط و منوط به داشتن قضیلت است. بعضی در تعریف کلی قضیه گفته‌اند: «القضیة قول يحتمل الصدق والکذب» که

برهان،^(۴) تا میان شما فرق میان حق و ناحق کند و بدان برهان توان انگیخت برکارهای پوشیده و مجھول، و چون سجن ارسطاطالیس بینجا رسید، روانش بی طاقت شد و دستش پلرزید و سبب از دستش بیفتاد، حکما جمله برش خاستند و به نزدیک وی شدند و سر و چشم وی ببوسیدند و بر روی شنا گفتند، دست قریطون گرفت و بر روی خود نهاد و گفت: روان را سپردم به پذیرای روان حکما و خاموش گشت و درگذشت.

تمام شد ترجمة رسالت تفاحیه ارسسطو به وسیله بابا افضل کاشانی و شکر و سپاس دارنده جهان را و بر فرستاده وی محمد مصطفی و اهلیت وی درود و آفرین بی اندازه واستنساخ شد در ماه شعبان و پس از آن شروع گردید به مقداری از شرح برای آسانی فهم در ماه رمضان و تمام گردید در نیمه شوال یکهزار و سیصد و بینجا و چهار با دست بندۀ خدا، سید حسن التجفی قوچانی و خداوند توفیق و رحمت فرستد بر مؤمنین و بر این بندۀ عاصی شرمنده.



خالی از اشکال نیست اولاً شامل فضایی شرطیه نمی شود، ثانیاً تعریف به دور است (براساس الاتباع و دیگر کتب منطق مراجعه کنید). قابل ذکر است که قضایا که اساس اسنلال و حجت را تشکیل می دهند، به اقسام مختلف تقسیم می شوند و مهمترین مبحث منطق است که در اینجا مجال ورود به آن نیست.

۴- در نسخه آقای مبنی آمده: «و درم بار برب مبتباس و سوم انجلو طیفا و چهارم کتاب برهان».

۵- فیاض قریبی است فراهم آمده از چند قضیه (معمول از دو قضیه با دو مقدمه: صفر و کبرا) به گونه ای که ذاتاً مستلزم قول دیگری (تبجه) است و خود به چهار قسم: برهانی، جدلی، مغالطي و خطابی تقسیم می شود.

۶- قیاس منطقی در صورتی که هم از نظر صورت و هم از نظر ماده درست باشد، یعنی از نظر شکل از ضروب متبع اشکال باشد و از نظر ماده از اولیات و محسوسات و مجربات و منرات و فضایی مقرر و به حد و سطح حسنه متمایزه می شود و خود بر دو قسم است: اثی و لمی حکیم سبزواری می فرماید:

«برهانا بالان واللم قسم
و عکسه ان واللم اسبق»

یعنی: برهان به دو قسم اثی و لم تقسیم می شود: علم از علت به معلول را برهان لمن و از معلول به علت را برهان ائی می گویند که برهان لمن به دلیل ابجاد یافتن، اطمینان بخشتر است، به عنوان مثال پژوهشکن علت بیماری مریض را کشف کرده و مکروب بیل را در اختلاط سبنه اش زیر میکروسکوپ دیده، می گوید: در اختلاط این مریض با سبل دکخ موجود است و هر که در اختلاطش با سبل دکخ باشد، مسلول است، پس این بیمار مسئول است (برهان لمن) ولی اگر از روی فرائین از قبیل رنگ زرد و نب و سرفهای پیش مریض، یعنی از راه معنویها فضایت کند، (برهان ان) خواهد بود.

فهرست اشخاص، فرقه‌ها و جاها

آلف

- آتن: ٥، ٦.
- آخوند ملامحمد کاشی: ٣.
- آخوند ملامحمد کاظم خراسانی: ٣، ٤.
- آدم: ٩٥، ١٠١، ١٠٢.
- آقا بزرگ تهرانی: ١٠.
- آقانجفی اصفهانی: ٣.
- آل عمران: ١٠٠.
- ابراهیم: ٣١.
- ابلیس: ٣١، ٣٢.
- ابلیطوس: ٣٦.
- ابن معد: ١٣.
- ابن عباس: ١٣.
- ابو حنیفه: ١٠٤.
- ابو عبدالله: ٧٥.
- ابی طالب: ٢٢، ٢٧.
- ابی مخنف: ٣٩.
- ارسطو (ارسطاطالیس): ٥، ٦، ٧، ٩.
- اندیطوس: ٣٥.
- اهل بیت^(ع): ١٠٦، ١٠١، ٣٠، ٢٧، ٢٦، ٢٥، ٢٢، ٢١، ٢٠، ١٩.
- استاگیرا: ٥.
- اسقالن: ١٠، ٣٣.
- اسکندر: ٥.
- اسیاما (اسیاماکن): ١٠، ٣٣.
- اصفهان: ٣، ٦.
- اقلاطون: ٥، ٦، ١٦، ٤٥، ٧١، ٨٦، ٨٣.
- اقراماس: ١٠، ٣٥.
- الخیس کارل: ٤٦، ٥٥.
- امیر المؤمنین^(ع): ٤، ١٦، ٢٠، ٢٨، ٤٤.
- ٥٠
- ٥٣، ٥٧.
- اندیطوس: ٣٥.
- اهل بیت^(ع): ١٠٦، ١٠١.

حافظ (خواجه شمس الدين): ٤٨، ١٣.
..... ٧٧
..... ٢٣، ٤.

حسين بن علي: ٣٩، ٧٥، ٧٧.
حواء: ٩٥.

خاتم الانبياء (ص): ١٠٤.
خسرويه: ٣.

خواجه (نصر الدين طوسى): ٧.
خيام: ٧.

أهل سنت (سنت): ٦١، ١٠٤.
ایران: ٣، ٤.

ب-پ

بابا فضل كاشانى: ٤، ٦، ٧، ١١، ٩.
..... ١٠٤.

باباطاهر (عریان): ٣٤، ٣٥.
باقر (ع): ٥٦، ٧١.

برقى: ٢٤، ٥٨.
بهار (ملک الشعراء): ٧.

پل دور آمریکایی: ٤.
پلوتارک: ٥.

پیامبر (پیغمبر): ٥، ٥، ١١، ٢٥، ٢٢، ١٦.
..... ٣١، ٦٩، ٤٩، ٣٩، ٣٨، ٣٤، ٧٤.
..... ٧٧، ٧٥، ٩٣، ٩٢، ٩٠، ٨٩، ٨٧، ٨٤، ٨٧.

ر-ز

رسول خدا (ص): ٣٠، ٨٥، ٩٧.
..... ٩٩، ٩٧، ٩١.

روح القدس: ١٠١، ١٠١.
رینون: ٣٤، ٣٢، ٢٩، ٢٨، ٢٧.

زید: ١٠٥.
زیتون: ١٠.

..... ٩٩، ١٠٣، ١٠١، ١٠٠، ٩٩.

ت-ث

تریت حیدریہ: ٣.
تهران: ٩.

تیدروس: ١٠، ٣٥، ٣٦.

س-ش

سبطین جوزی: ٢٧.
سعدي: ٥٣.

سعید بن مسیب: ٢٧.
سعید نقیبی: ٧.

سفراط: ٧١، ٤٥، ٩.

ج-ج-ج-خ

جبیریل: ١٠٣.
جوادی آملی: ١٦، ٢٢، ٢٣.

چین: ٨٤.

حاج ملاهادی سبزواری: ٣، ١٣، ٤٥.
..... ١٠٦.

سماعه بن مهران: ۸۸

سیماس (سیمیاس): ۱۰

شریعت اصفهانی: ۴

شهاب الدین سهروردی (شیخ مقتول): ۶

شیعه (شیعیان): ۳۱، ۳۹، ۱۰۴

شیماس: ۳۰، ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۱۳، ۲۷

فراماس: ۲۵، ۱۰، ۳۶

فردوسی: ۱۰۴

فرعون: ۵۵

نیدرورس: ۱۰، ۳۶

فیض الاسلام: ۱۶

فیلیپ: ۵

فرتیاس (فریتاس): ۱۰، ۳۵

قريطون: ۱۲، ۲۶، ۲۸، ۳۴

۴۱، ۳۵، ۷۹، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۶۹

۱۰۶، ۸۱، ۸۰

قطب الدین علامه: ۶

فمشهای الهی: ۲۵

قوچان: ۴، ۳

ض = ض

صادق^(۲): ۳۱، ۳۹، ۴۴، ۴۷، ۶۷، ۷۵

۱۰۴، ۹۲، ۸۸

صبعی صالح: ۳۸

صلدوق: ۱۰۳

ظ = ظ

طبس: ۳

گ - گ

کاشان: ۷

کاظم^(۱): ۵۶

کربلا: ۴، ۲۹

کشی: ۴۷

کورسی مورسین: ۴۶، ۵۵

گناباد: ۳

ع - غ

عباس زریاب: ۶

عبدالکریم گزی: ۳

عتبات: ۳

عراق: ۴

عربون: ۳

عریان: ۳۴

عسکری^(۲): ۳۱، ۳۶

علی^(۲): ۵، ۶، ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۷، ۲۸

۴۳، ۴۷، ۶۹، ۸۵، ۹۵، ۲۹

ل

لامبجی: ۹۵

مولوی: ۴۷، ۲۲، ۱۶	لیناس: ۴۱، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵
میبدی: ۵، ۶، ۲۵، ۹۵	میبدی: ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴
میرداماد: ۶	میرداماد: ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱
میرزا جهانگیرخان قشقاوی: ۳.	
میرفندرسکی: ۴۳.	م
	مالک: ۱۰۵.
ن	مجتبی (مینوی): ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳
نجف: ۴، ۳	۱۴، ۲۶، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۷، ۱۶، ۱۵
نراقی: ۴۸.	۵۰، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۳۰، ۲۹
	۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۱، ۵۷، ۵۲، ۵۱
و	۹۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۳، ۷۲
ویل دورانت: ۶	۱۰۶، ۹۶، ۹۵
هادی (۴): ۱۰۳.	محدث قمی: ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۳
هاشمیون: ۳۹.	محمد (س): ۱۰۶.
هرمس (ادریس): ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵.	محمدباقر اصطہباناتی: ۴.
هشام: ۵۶.	محمد رضا: ۷۰، ۹۳.
	مرتضی مطهری: ۷، ۴۵، ۵۳، ۹۳.
ی	مرجلیوس: ۹.
یحیی مهدوی: ۷، ۹.	مزقی: ۷.
یونان: ۱۰۱.	مریم: ۴۷.
	مشهد: ۳، ۴، ۱۰۷.
	صبح یزدی: ۴۵.
	معاویه: ۱۰۴.
	معلی (بن خنیس): ۵۹.
	مفید: ۱۳.
	مقدونیه: ۵.
	ملأ صدرا: ۴، ۶، ۴۵.
	موسی (ع): ۵۰.

فهرست مدارک پی نوشتها

- ١- الكسیس کارل، انسان موجود ناشناخته.
 - ٢- أمدی، شیخ ابوالفتح، غرر الحكم في درر الكلم.
 - ٣- ابن شبه حرانی، تحف العقول.
 - ٤- ابن منظور، لسان العرب.
 - ٥- ابی مخنف، مقتل الحسين علیہ السلام.
 - ٦- احسانی، محمد بن علی، غوالی الالای.
 - ٧- بابا الفضل کاشانی، شرح رسالة تفاحیه، تصحیح آقایان مینوی و مهدوی.
 - ٨- باباطاهر، دیوان اشعار، تصحیح قمشه‌ای الهی.
 - ٩- برقی، ابوعبدالله، محمدبن خالد، محاسن.
 - ١٠- ثمرات الحياة، ج ٢.
 - ١١- جوادی املی، عيون مسائل النفس.
 - ١٢- حاج ملاهادی، سبزواری، شرح منظمه.
 - ١٣- حافظ، خواجہ شمس الدین، دیوان اشعار.
 - ١٤- حز عاملی، وسائل الشیعه.
 - ١٥- خوانساری، دکتر محمد، مختصر منطق صوری.
 - ١٦- سلطین جوزی، تذكرة الخواص.
 - ١٧- شریف رضی، ابوالحسن محمد، المجازة التبییه.
 - ١٨- صبعی صالح، نهج البلاغه.
 - ١٩- صدرالمتألهین، شیرازی، اسفار اربعه.
 - ٢٠- صدقوق، ابوجعفر، معانی الاخبار.
 - ٢١- صدقوق، ابوجعفر، عيون اخبار الرضا علیہ السلام.
 - ٢٢- طبرسی، ابوجعفر، احتجاج.
 - ٢٣- عطایی، محمدرضی، کلیات علوم عقلی.
 - ٢٤- علامه حلی، کشف المراد فی شرح تحرید الاعتقاد.
- ٢٥- فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه.
 - ٢٦- فیض الاسلام، سیدعلی نقی، ترجمة نهج البلاغه.
 - ٢٧- قرآن مجید.
 - ٢٨- کشی، محمدبن عمرین عبدالعزیز، رجال کشی.
 - ٢٩- کلینی، محمدبن یعقوبی کافی.
 - ٣٠- کورسی موریسن، انسان راز ناشناخته.
 - ٣١- مجلسی، ملامحمدباقر، بحار الانوار.
 - ٣٢- محدث قمی، سفیہ البخار.
 - ٣٣- محدث قمی، مقامیج الجنان..
 - ٣٤- محدث قمی، مستهی الامال.
 - ٣٥- محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع.
 - ٣٦- مصباح یزدی، خودشناسی برای خودسازی.
 - ٣٧- مطهری، مرتضی، تعلیم و تربیت در اسلام.
 - ٣٨- مطهری، مرتضی، شرح منظمه.
 - ٣٩- مفید، محمدبن محمدبن نعمان، المقنعه.
 - ٤٠- مولوی، جلال‌الذین بلخی، مشتوی معنوی.
 - ٤١- میبدی، شرح گیوان منسوب به امیر المؤمنین، مطبوع در حاشیه شرح نهج البلاغه لاہبیجی.
 - ٤٢- نراقی، ملامهدی، جامع السعادات.
 - ٤٣- نوری، علامه، حاج‌میرزا حسین، مستدرک الوسائل.
 - ٤٤- نهج الفصاحة، مجموعه سخنان پیامبر اکرم علیہ السلام.
 - ٤٥- وزامین‌ابی فراہ، مجموعه ورام، ترجمة محمدرضی عطایی.

کتابخانه مرکز مطالعات

و تحقیقات اسلامی مذهب

فهرست مطالب

۳	شرح کوتاهی از احوال و آثار آیة الحق آقانجفی
۵	پیشگفتار مصحح
۶	بابا افضل کاشانی
۷	رساله تفاحیه
۸	اختلاف نسخ
۱۱	شرح ترجمه بابا افضل
۱۰۸	فهرست اعلام
۱۱۱	فهرست مدارک پی نوشتها

